

ماجرای کشته شدن سیمیتقو در اشنویه

دکتر توحید ملک زاده

ایمیل:

tohidmelikzade@yahoo.com

وابستگی:

محقق تاریخ و فرهنگ آذربایجان

چکیده:

اسماعیل سیمیتقو که پس از برادرش جعفر به ریاست ایل شکاک از عشایر غرب آذربایجان رسیده بود از دوران مشروطیت تا جنگ جهانی اول مشغول غارت در روستاها و شهرهای غرب آذربایجان بود. در جنگ جهانی اول ابتدائاً به روسها متمایل شده سپس تغییر مسیر داده متمایل به عثمانی شد. پس از فاجعه جیلولوق و نبود حاکمیت قوی دولت در منطقه، سیمیتقو شهرهای اورمیه و سلماس را تصرف کرده و به ازار و اذیت مردم پرداخت. جنگهای متمادی قشون دولتی با سیمیتقو بالاخره منجر به شکست وی شده آواره کوههای مرزی ترکیه و عراق شد. وی در سال ۱۳۰۵ دوباره به سلماس حمله کرده که نتیجه ای در بر نداشت. سیمیتقو در تیر ۱۳۰۹ در اشنویه کشته شد. این مقاله به شرح روایتهای مختلف از چگونگی کشته شدن وی می پردازد.

کلمات کلیدی: سیمیتقو، آذربایجان، غارت، ایل شکاک

استناد (آپا):

ملک زاده. ت. ماجرای کشته شدن سیمیتقو در اشنویه. ارومیه: فصلنامه تخصصی "مطالعات تاریخ آذربایجان و ترک" سال ۰۳،

شماره ۰۷، بهار ۱۴۰۴. ۱۴۹۰-۳۰۴۱ شاپا

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

Dr. Tohid Malekzadeh

Email:

tohidmelikzade@yahoo.com

Affiliation:

Researcher of Azerbaijani
History and Culture

The Incident of Simitqu's Killing in Ushnu

Abstract:

Ismail Simitqu, who became the chief of the Shakak tribe (a nomadic tribe in Western Azerbaijan) after his brother Jafar, engaged in plundering villages and cities in Western Azerbaijan from the Constitutional Era until World War I. During World War I, he initially sided with the Russians but later switched allegiance to the Ottomans. Following the Gilan massacre and the absence of strong government control in the region, Simitqu seized the cities of Urmia and Salmas, oppressing the people. Continuous battles with government forces eventually led to his defeat, forcing him to flee to the border mountains of Turkey and Iraq. In 1926, he attacked Salmas again but achieved nothing. Simitqu was killed in Ushnu in July 1930. This article explores the different narratives surrounding his death.

Keywords: Simitqu, Azerbaijan, plunder, Shakak tribe

CITATION (APA):

Malekzadeh. T. The Incident of Simitqu's Killing in Ushnu. Urmia: "Studies on Azerbaijan and Turk's history" Specialized Journal, year 03, number 07, spring 2025, ISSN: 3041-8690.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

Dr. Tohid Məlikzadə

E-poçt:

tohidmelikzade@yahoo.com

Mənsubiyyət:

Azərbaycan tarixi və
mədəniyyəti tədqiqatçısı

Simitqonun öldürülməsi hadisəsi

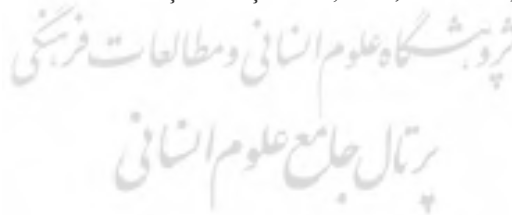
Xülasə:

Qardaşı Cəfərdən sonra Qərbi Azərbaycanın Şəkkak qəbiləsinin rəisi olan İsmayıl Simitqo, Məşrutə dövründən I. Dünya müharibəsinə qədər Qərbi Azərbaycanın kənd və şəhərlərini qarət etmişdir. I. Dünya müharibəsində əvvəlcə ruslara meyl göstərmiş, sonra tərəf dəyişdirərək Osmanlıya yaxınlaşmışdır. Ciloluq qırğını və bölgədə güclü dövlət nəzarətinin olmaması nəticəsində Simitqo, Urmiya və Salmas şəhərlərini ələ keçirərək xalqa zülm etmişdir. Dövlət qüvvələri ilə davamlı döyüşlər nəticəsində məğlub olaraq Türkiyə və İraq sərhədindəki dağlara qaçmışdır. 1926-cı ildə yenidən Salmasa hücum etmiş, lakin nəticə əldə edə bilməmişdir. Simitqo, iyul 1930-cu ildə Şımdıxdə öldürülmüşdür. Bu məqalə, onun ölümü ilə bağlı müxtəlif hekayələri araşdırır.

Açar sözlər: Simitqo, Azərbaycan, qarət, Şəkkak qəbiləsi

CITATION (APA):

Məlikzadə. T. Simitqonun öldürülməsi hadisəsi. Urmiya: "Azərbaycan və Türk tarixi araşdırmalar" İxtisaslaşdırılmış Jurnal, il 03, nömrə 07, yaz 2025, ISSN: 3041-8690.



Dr. Tohhid Melikzade

E-posta:

tohidmelikzade@yahoo.com

Üyelik:

Azerbaycan Tarihi ve Kültürü
Araştırmacısı

Simko'nun Öldürülmesi Olayı

Özet:

Kardeşi Cafer'den sonra Batı Azerbaycan'ın Şekak aşiretinin reisi olan İsmail Simko, Meşrutiyet döneminden I. Dünya Savaşı'na kadar Batı Azerbaycan'ın köy ve şehirlerini yağmalamıştır. I. Dünya Savaşı'ndan önce Ruslara yönelmiş, sonra taraf değiştirerek Osmanlı'ya yakınlaşmıştır. Ciloluk katliamı ve bölgede güçlü bir devlet otoritesinin olmaması sonucunda Simko, Urmiye ve Salmas şehirlerini ele geçirerek halka zulmetmiştir. Devlet güçleriyle yapılan uzun savaşlar sonucunda yenilerek Türkiye ve Irak sınırındaki dağlara sığınmıştır. 1926'da tekrar Salmas'a saldırmış ancak bir sonuç elde edememiştir. Simko, Temmuz 1930'da öldürülmüştür. Bu makale, onun ölümüne dair farklı anlatıları incelemektedir.

Anahtar kelimeler: Simko, Azerbaycan, yağma, Şekak aşireti

CITATION (APA):

Melikzade, T. Simko'nun Öldürülmesi Olayı. Urmiye: Üç Aylık "Azerbaycan ve Türkiye Tarihi Üzerine Araştırmalar" Uzmanlık Dergi, yıl 03, sayı 07, ilkbahar 2025, ISSN: 3041-8690.

سیمیتقو یکی از یایان مشهور آذربایجان بود که از سالهای مشروطیت موجب ناامنی در غرب آذربایجان شده و ماجراهای بسیاری بوجود آورده بود. وی در مرداد ۱۳۰۱ پس از شکست در برابر ارتش تا سال ۱۳۰۹ ه.ش به طور مخفی در کوهستانهای مرزی عراق زندگی می کرد.

براساس اسناد کنسولگری آمریکایی « سیمیتقو زندگی نه چندان مستقلى در میان خویشاوندانش در موصل سپری می کند ولی رابطه اش را با کردهای شکاکى که ریاست موروثی آنها را بر عهده دارد کاملاً قطع نکرده است.»^۱ در این میان اسنادی وجود دارد که وی درخواست عفو کرده و مایل به بازگشتن می باشد. علیرغم بعضی خودسری ها و غارتها دولت مایل به برگشتن سیمیتقو بود تا از یک طرف جلوی غارتهاى بیشتر را بگیرد و از سویی دیگر ضرورت استقرار نیروی نظامی قدرتمند در مرزهای عراق را کاهش دهد. با اینکه تعداد عشایری که او را همراهی می کنند اندک می بود ولی ارتباطش به گونه ای بود که بتواند دولت ایران را همواره با ترس از بروز مشکل مواجه سازد و هزینه سنگین گشت زنی مابین سردشت و سلماس را بر دولت تحمیل کند. بنابراین بازگشتن صلح آمیز او به ایران ظاهراً از ادامه چنین وضعیتی بهتر است.

فرین از اعضای هیئت دیپلماتیک آمریکا در ایران در تاریخ ۱۶ جولای ۱۹۲۸/۲۵ تیر ۱۳۰۷ شایعه بازگشت سیمیتقو به همراهی ۶۰۰ الی هزار نفر همراه را تایید کرد. به نوشته وی این گروه قصد حمله به اورمیه را دارند. امیر لشکر آذربایجان و هنگهایی از تبریز و اردبیل در راه اورمیه هستند. بنوشته این مقام آمریکاییک مبلغ مسیحی که قصد سفر از موصل به رواندوز و ایران را داشته برگردانده شده چرا که « کاپیتان کینگ عامل نظامی بریتانی در موصل به وی گفت که حوادث مهمی در کردستان در شرف وقوع است.»^۲

براساس تلگرام فرین در ۱۴ آگوست ۱۹۲۸/۲۳ مرداد ۱۳۰۷ از تبریز به آمریکا بنا بر اعلام استاندار آذربایجان سیمیتقو هم اکنون در خاک ترکیه در غرب سلماس به سر می برد.^۳

در دوسال بعد منطقه مخصوصاً مناطق هم مرز عراق در مجاورت ساوجبولاغ پرتنش بود گزارشهایی از شورش اکراد در دست است.^۴

^۱ گزارش فرین، شماره ۱۱۳، ۸۹۱/۰۰/۱۴۵۰، مورخ ۱۱ جولای ۱۹۲۸، به نقل از مجد، محمدقلی، از قاجار به پهلوی، براساس اسناد وزارت خارجه آمریکا، ترجمه: مرزانی رضا، امیری، انتشارات موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پاییز ۱۳۹۰، ص: ۵۷۶

^۲ گزارش فرین، شماره ۱۱۴، ۸۹۱/۰۰/۱۴۵۲، مورخ ۶۱ جولای ۱۹۲۸، به نقل از مجد، محمدقلی، از قاجار به پهلوی، براساس اسناد وزارت خارجه آمریکا، ترجمه: مرزانی رضا، امیری، انتشارات موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پاییز ۱۳۹۰، ص: ۵۷۷

^۳ گزارش فرین، شماره ۱۲۲، ۸۹۱/۰۰/۱۴۵۴، مورخ ۱۴ آگوست ۱۹۲۸، به نقل از مجد، محمدقلی، از قاجار به پهلوی، براساس اسناد وزارت خارجه آمریکا، ترجمه: مرزانی رضا، امیری، انتشارات موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پاییز ۱۳۹۰، ص: ۵۷۸

^۴ مجد، محمدقلی، از قاجار به پهلوی، براساس اسناد وزارت خارجه آمریکا، ترجمه: مرزانی رضا، امیری، انتشارات موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پاییز ۱۳۹۰، ص:

فرین در ۷ آگوست ۱۹۲۹ / ۱۶ مرداد ۱۳۰۸ گزارش می دهد که سیمیتقو در مرزهای سلماس دیده شده ولی با اعزام نیروهای ارتشی دوباره به خاک ترکیه رانده شده است.^۱

در اوایل تابستان ۱۳۰۹ همزمان با عملیات ارتش ترکیه علیه شورشیان کرد در کوه آغری (آارات) تلگرام رمزی به رضاشاه رسید که سیمیتقو وارد ایران شده^۲ و به سرهنگ صادق خان نوروزی فرمانده وقت پادگان اشنویه پیغام فرستاد که مایل به دیدار با وی در اشنویه است. سرهنگ صادق خان دعوت او را پذیرفته در مرز حاضر می شود. سیمیتقو به اتفاق خورشید آقا رئیس ایل هرکی که از اکراد یاغی و اشرار بود همراه با سه هزار نفر^۳ به اشنویه می آید. در این موقع سرلشکر مقدم فرمانده لشکر تبریز جهت گذراندن مرخصی در تهران بود به محض اینکه این خبر به تهران می رسد رضاخان که آن موقع «رضا شاه» شده بود به سرلشکر مقدم دستور می دهد فوراً به آذربایجان حرکت نموده وی را سرکوب نماید.

سرلشکر مقدم به محض ورود به تبریز به سرهنگ ایزدپناه فرمانده پادگان اورمیه دستور اعزام قوای نظامی کرده و وی سرگرد هاشمی فرمانده هنگ اورمیه را مأمور می کند با یک گردان در اتفاق فرمانده لشکر حرکت نماید. خود نیز برای اغفال سیمیتقو با یک کامیون اثاثیه آشپزخانه و سایر لوازم به اتفاق ۱۲ نفر از گروهبانهای زبده به سرپرستی استوار محمد قره داغی به اشنویه می فرستد.

از شرفخانه به اورمیه نیز دستور می دهد یک گردان پیاده برای عملیات نظامی آماده باشند. نیمه های شب وارد اورمیه می گردند و بدون تأخیر سرگرد هاشمی گردان پیاده را با خود برداشته و از دره قاسملو جهت اشغال ارتفاعات مشرف به اشنویه حرکت می کند و ۱۲ نفر از قشون به فرماندهی استوار قره داغی و سه نفر استوار و گروهبان به اشنویه می روند و آنجا خبر می دهند که فردا تیمسار سرلشکر مقدم جهت ملاقات با سیمیتقو به اشنویه خواهد آمد.

تمام ارتفاعات اشنویه از طرف ستونهای اعزامی اشغال می شود و ستونی که به فرماندهی سرگرد هاشمی پیشروی کرده با عده کم سوار کرد که عقب دارهای سیمیتقو بوده و ماموریتشان تسهیل فرار سیمیتقو در صورت شکست سیمیتقو بوده، برخورد کرده و چون نفرات ارتشی زیاد بود اکراد عقب می نشینند.

^۱ گزارش فرین، شماره ۷۹، ۸۹۱/۰۰/۱۴۹۰، مورخ ۷ آگوست ۱۹۲۹، به نقل از مجد، محمدقلی، از قاجار به پهلوی، براساس اسناد وزارت خارجه آمریکا، ترجمه: مرزانی رضا، امیری، انتشارات موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پاییز ۱۳۹۰، ص: ۵۸۳

^۲ شیفته، سه مرد...، ص: ۴۱

^۳ شیفته، نصرالله، سه مرد عجیب، چاپ دوم ۱۳۶۳، تهران، موسسه عطایی، ص: ۴۲

روز ۲۴ تیر ۱۳۰۹ قرار بود سرلشکر مقدم به اشنویه وارد شده با سیمیتقو ملاقات کند. بعد از ظهر سیمیتقو با عده ای سوار و پسر خود جهت استقبال سرلشکر مقدم بیرون شهر رفته آنجا صف کشیده جهت انجام مراسم استقبال آماده می شوند ولی تا نزدیکی های غروب از آمدن تیمسار مقدم خبری نمی شود .

در این موقع اطلاع می رسد به علت خرابی ماشینی آمدن تیمسار به فردا موکول گردیده و سیمیتقو به طرف شهر اشنویه مراجعت می کند.

قبلاً سرهنگ صادق خان ترتیب کار را داده افراد مسلح پادگان اشنویه را که بالغ بر ۱۱۰ نفر می شدند را در جاهای امن در دو دسته در کمین گذاشته بود. پس از ورود سیمیتقو به کوچه از بالاخانه تیری به وی شلیک می شود سیمیتقو پس از اصابت تیر می خواهد فرار کند ولی وقتی می بیند پسرش در آنجا مانده است جهت برداشتن وی برمی گردد آنوقت تیر دیگری به وی می خورد و کارش تمام می شود. کاویانپور مدعی است سرهنگ صادق خان با دوربین متعلق به سیمیتقو که به امانت گرفته بود با چند نفر در بالاخانه ای که پنجره آن رو به جاده بود نشسته و منتظر مراجعت سیمیتقو بودند به محض اینکه سیمیتقو در تیررس قرار می گیرد از داخل بالا خانه تیری به وی شلیک می کند.

این داستان به شکل دیگری نیز نقل شده است: (در ساعت ۵ بعد از ظهر روز یکشنبه یعنی درست همان وقتی که سیمیتقو انتظار آمدن فرمانده قوای آذربایجان را داشت کاغذ فرمانده توسط یک گروهان به دست سیمیتقو رسید و پس از خواندن ، فریادکشید اغفال شدیم و بلافاصله هفت تیرکشیده و پیشانی گروهان بیچاره را هدف قرار داد ...^۱ به صدای تیر هفت تیر افراد پادگان تیراندازی کرده و سیمیتقو کشته شد.

بایبوردی در تاریخ ارسباران مدعیست که سیمیتقو بدست استوار محمد خان قره داغی کشته شده است. این موضوع (کشتن سیمیتقو) موفقیت بزرگی به شمار می آمد لذا هر کسی سعی داشت این موفقیت را بخود نسبت دهد تا از خاتمه کار به نحوی بهره برداری کند. بعضی ها معتقدند که رضاخان یکی از زندانیان کرد را که به اعدام محکوم بود با رئیس بهداری ارتش که ظاهراً اعلم الدوله یا اعلم الملک بود و با سیمیتقو سابقه دوستی داشت به اردوی او فرستاد و آنها با نقشه قبلی او را ترور کردند.

^۱ شیفته ، نصرالله - سه مرد عجیب ، ص ۴۴

به هر حال در این واقعه علاوه بر سیمیتقو ، خورشیدآقای هرکی که هزار معتقد است با دولتیها همدست بوده و قرار بود اگر سیمیتقو را به دام بباندازد ۴۰۰ لیبه به او بدهند بعد برای اینکه این راز فاش نشود و ۴۰۰ لیبه را هم به او ندهند او را هم می کشند ، نیز از پا در می آید و حدود ۴۰ همراه سیمیتقو کشته می شود.

سروان بزرگ امیر ابراهیمی در روزنامه دنیا شماره ۴۰۳ مورخه ۱۳۳۵/۵/۴ در مقاله‌ای می نویسد: مرگ سیمیتقو و خورشید آقا و زخمی شدن دست کریم خان خیلانی افراد عشایر را بی سرپرست گذاشت هر یک به طرفی رفته و مشغول دفاع فردی شدند .

محمد و مبشر نظام فریاد زدند که سیمیتقو را به هلاکت رسانیدیم این فریاد باعث تشجیع نظامی‌ها شد و از اکراد ۴۰ نفر کشته شدند سواران هرکی جنازه خورشید آقا را به طرف رودخانه برده و با جنگ و گریز خود را از مهلکه خلاص کردند. دو سه نفر از نوکرهای سیمیتقو، خسرو پسر او را در پشت سنگ چینهای رودخانه مخفی کرده از خطر نجات دادند.^۱

به هر حال سرگرد هاشمی ارتفاعات مشرف به اشنویه را تصرف کرده شبانه اتباع سیمیتقو را از اشنویه خارج می کند. فردا صبح اشرار سه مرتبه به اشنویه حمله می کنند ولی چون قبلاً سرگرد هاشمی مواضع دفاعی را اشغال نموده بود موفق به تصرف شهر و بردن جنازه سیمیتقو نمی شوند.

پس از چندی جنازه وی را به اورمیه آورده و دو سه روز در معرض تماشای عامه قرار می دهند و یکی از زنانش که در اورمیه بوده جنازه را بازدید نموده و تصدیق می کند که جسد متعلق به سیمیتقو است زیرا او می گوید در کودکی انگشت سبابه سیمیتقو را مار گزیده و وی با خنجر دو بند انگشتش را بریده است و این بهترین نشانی جسد اسماعیل آقا بود.

با کشته شدن وی خانواده اش نیز متلاشی شده یکی از همسران وی در ترکیه کشته شده بود و یکی دیگر هم در ترکیه بایکی از اکراد شوهر می کند، پسر ۲ ساله‌اش را نیز به تهران برده و در آنجا مشغول تحصیل می شود و سپس به اورپا اعزام می کنند.

در سال ۱۳۳۶ شمسی از طرف دولت لایحه ای راجع به پرداخت هزار تومان مستمری هزینه تحصیل به پسر وی که به سن بلوغ رسیده است تسلیم مجلس شورای ملی گردید. اعتراض تیمسار سپه بودجه‌بانی و چند نفر دیگر نسبت به تصویب این قانون مؤثر واقع نشده لایحه به تصویب رسید.

^۱ سالهای اضطراب - خاطرات خلیل فتاح قاضی ص ۵۵ - ۵۴

عمرخان از همکاران سیمیتقو هم دستگیر و زندانی می شود و پس از حوادث شهریور ۱۳۲۰ او آزاد و به میان ایل شکاک می آید.^۱

گزارش فرماندهی لشکر آذربایجان درباره عملیات ترور سیمیتقو

در پایان گزارش فرمانده لشکر شمالغرب را در خصوص این عملیات می آوریم:

وزارت جلیله جنگ

تعیب راپورت کتبی نمره ۲۳۶۷ و تلگراف ۲۹۹۷ معرض می دارد، مقارن ورود بنده به رضائیه از راپورتهای واصله حکومتی نظامی اشنویه معلوم و مفهوم گردید که سیمیتقو باز دارای افکار صادقانه و صحیحی نیست و در این سه روز توقف خود را در اشنویه تدریجاً از اکراد کوچری خارجه هم به عنوان دید و بازدید دور خود جمع کرده و حاضر نیست در مرکز لشکر حاضر شود. از طرفی هم اطاله مطلب و مذاکره با مشارالیه صلاح نبود و فایده نداشت. بناعلیهذا لیل ۲۷ تیر ماه جاری سه ستون به ترتیب ذیل از راههای مختلف به اشنویه سوق داده اول یک ستون از رضائیه مرکب از یک گردان پیاده ، یک گروهان مسلسل دوم یک گردان پیاده از ساوجبلاغ سیو یک ستون سوار مرکب از واحد های سواری که در معیت ارکان حرب سیار لشکر از تبریز همراه آورده بودم و به ساخلو اشنویه هم دستور داده شد به سیمیتقو تکلیف شود فوری به تبریز حرکت و یا مشارالیه را خلع سلاح نمایند در صورت تمرد مشارالیه و کسانش را معدوم نمایند بطوریکه انتظار می رفت مشارالیه از حرکت به مرکز لشکر سرپیچی نموده و اسلحه را هم تسلیم ننمود. لذا قوای ساخلو به مأموریت خود اقدام و ستونهای اعزامی هم که خیلی سریع حرکت بودن ، اشنویه را مقارن عصر ۲۷ جاری احاطه ، خود سیمیتقو مقتول و از کسانش هم خیلی ها مقتول و مجروح و بقیه متواری و تعقیب می شوند. اینک مفتخراً معروض می دارد که به زندگانی ننگین این عنصر مفسده جو خاتمه داده شد ضمناً این حرکت ستونهایی که مأمور عملیات بودند ، بسیار جالب توجه بود.

دو ستون پیاده رضائیه ، مسافت ۱۲ فرسخ را در طی هیجده ساعت راهپیمایی متوالی و ستون پیاده ساوجبلاغ ۱۰ فرسخ را در طی شانزده ساعت راهپیمایی متوالی و ستون سوار با نهایت سرعت و حسن انجام مأموریت ، موفق به انجام کامل مأموریت خود گردید و حسن تربیت در زندگانی نظامیان وظیفه یک ساله را کاملاً ثابت نمود.

رضائیه ساعت ۹ (۹/۴/۲۷ ، نمره ۲۴۱۱ سیار

فرمانده لشکر شمالغرب . سرتیپ حسن مقدم.

^۱ سیمیتقو چهار پسر داشت ، طاهر خان، باباخان، قباد و خسرو

راجع به سیمیتقو ابلاغیه ذیل که از طرف فرمانده لشکر شمال غرب صادر و بریاست ارکان حزب لشکر شمال غرب ابلاغ گردیده است با پست اخیر باداره واصل و برای اطلاع قارئین محترم بدرج آن مبادرت نمودیم :

رئیس ارکان حزب لشکر - مورخه ۲۶ خرداد ماه توسط فرمانده نظامی اشنویه تلگرافی از سیمیتقو رسیده بود مبنی بر این که از اعمال گذشته خود صرف نظر و از طرف اولیای دولت ابراز مرحمتی گردد و اجازه داده شود بایران مراجعت نماید بمشار الیه جواب داده شد بایران مراجعت نماید بمشار الیه جواب داده شد که از دو سال قبل اوامر جهان مطاع مقدس شاهنشاهی اورحنا فده در مورد مشار الیه بطور صریح بلشکر شمال غرب ابلاغ گردیده و امر همایونی اورحنا فده شرف صدور یافته و در صورتیکه اسمعیل آقا سیمیتقو بدون هیچگونه شرط و تقاضائی مستقیماً در تبریز یا تهران حضور بهم رساند عطوفت ذات مقدس ملوکانه اورحنا فده مطمئناً شامل حال او خواهد بود و الا در غیر اینصورت اگر خیال توطن و سکنی در سر حدات را داشته باشد و یا برای کسب عطوفت شاهانه اوحنه فده قائل به شرط و تقاضائی بوده باشد باظهارات او مامورین توجهی ننموده و بهیچوجه با او داخل مذاکره هم نشوند. بنا علیهذا در حال حاضر هم این جانب همان اوامر جهان مطاع ملوکانه اورحنا فده را بشما ابلاغ می نمایم اگر مایل هستید مستقیماً بدون تردید به تبریز بیائید و الا اطلاع مذاکرات مورد ندارد در ۲۱ تیر ماه جاری موقعی که این جانب بقصد تشرف بخاکپای جواهر آسای اقدس بندگان اعلیحضرت قدرقدرت همایون شاهنشاهی اورحنافده بطهران رفته بودم راپرت فرمانده اشنویه رسید که اسمعیل آقا سیمیتقو با یکعهده سواره و پیاده عشایری بخاک ایران بپادر خورشید آقا هرکی وارد و درخواست ملاقات با حکومت نظامی اشنویه را نموده است که در تعقیب تلگراف سابق خودش باشنویه هم در چادر خورشید آقا او را ملاقات و در معیت یکدیگر با سواره ها همراه سیمیتقو وارد اشنویه گردیدند . این جانب یقین کردم که با آمدن اشنویه حتماً سیمیتقو تصمیم قطعی دارد بتبریز برود. دستور دادم چندین اتومبیل برای آوردن مشارالیه در اشنویه حاضر نمودند. تلگرافات ملاطفت آمیزی باو نمودم در عین حال خود این جانب که از خاکپای مقدس همایونی اورحنا فده مرخص شده بودم بتبریز وارد شدم. مقارن ورود اینجانب بتبریز از راپرتهای واصله حکومت نظامی اشنویه معلوم و مفهوم گردید که سیمیتقو باز دارای افکار صادقانه و صحیحی نیست و در این سه روز توقف خود در اشنویه تدریجاً از اکراد کوچری خارجه هم به عنوان دید و بازدید دور خود جمع کرده و حاضر نیست در مرکز لشکر حاضر شود. از طرفی هم اطلاع مطلب و مذاکره با مشار الیه صلاح نبود و فایده نداشت بنا علیهذا فوراً خود اینجانب در معیت ارکان حزب سوار یک قسمت سوار ساعت ۱۰ صبح ۲۶ ماه جاری از مرکز لشکر از دریاچه حرکت و ساعت ۱۱ لیل ۲۷ ماه جاری وارد رضائیه و فوراً سه ستون بترتیب ذیل از راههای مختلف باشنویه سوق دادم اولین ستون از رضائیه مرکب از یک پیاده گردان و یک گروهان مسلسل دویم یک گردان پیاده از ساوجبلاغ سوم یکستون سوار مرکب از واحد های سواری که در معیت ارکان حزب سوار لشکر از تبریز همراه آورده بودم و بساخلوی اشنویه هم دستور داده شد بسیمیتقو تکلیف شود فوری به تبریز حرکت و یا مشار الیه را خلع سلاح نمایند و در صورت تمرد مشار الیه و کسانش را معدوم نمایند بطوری که انتظار می رفت مشا الیه از حرکت به مرکز لشکر سرپیچی کرده و اسلحه را هم تسلیم ننموده و نصایح حکومت نظامی اشنویه نه در خود

سیمیتقو و نه در همراهان او و نه در افراد هرکی که در معیت او آمده بودند موثر واقع نگردید و لذا قوای ساخلوی بماموریت خود اقدام و ستونهای اعزامی هم که خیلی سریع حرکت کرده بودند. اشنویه را مقارن عصر ۲۷ ماه جاری احاطه خود سیمیتقو مقتول و از کسانش هم خیلی ها مقتول و مجروح و بقیه متواری و تعقیب می شوند اینک باقبال بیزوال بندگان اعلیحضرت قدر قدرت قویشوکت همایون شاهنشاهی اورا حنا فداه بزندگانی ننگین این عنصر مفسده جو خاتمه و دستور داده شد جنازه او را به رضائیه حمل نمایند. ضمناً این حرکت ستونها یک مانور عملیات بسیار جالب توجهی بود که ستون پیاده رضائیه مسافت ۱۲ فرسخی را در طی ۱۸ راه پیمایی متوالی و ستون پیاده ساوجبلاغ مسافت ۱۰ فرسخ را در طی ۱۶ ساعت راه پیمایی متوالی و ستون سوار هم با نهایت سرعت و حسن انجام ماموریت اکتشافی و استحفاظی موفق به انجام کامل ماموریت خود گردیدند و حسن تریه و زیرکی نظامیان وظیفه یکساله را کاملاً ثابت نمودند. از خدمات حکومت نظامی اشنویه و صاحبمنصبان و نفرات ستونهای اعزامی بدین وسیله اظهار رضایت کامل می نمایم .

رضائیه ۲۸ تیر ماه ۱۳۰۹ نمره ۲۴۱۴ سیار

فرمانده لشکر شمال غرب - سرتیپ حسن مقدم

کشته شدن سیمیتقو (بقلم تیمسار سرلشگر محمد مظهری)^۱

در دوره تصدی من به امور مالی لشکر خبر رسید اسمعیل آقا سیمیتقو که چندین سال بود با سواران و خانواده خود به عراق پناهنده شده بود در معیت خورشید آقا هرکی رئیس ایل هرکی و قریب هشتصد نفر سوار در حوالی اشنویه از مرز ایران گذشته و به وسیله فرماندهی لشکر از اعلیحضرت فقید استدعای بخشودگی و اقامت در ایران نموده ولی در باطن امر طبق اطلاعات مکتسبه، از طریق حاجب آقا هرکی و سایر خوانین گرد که طرفدار دولت بودند، معلوم شد سیمیتقو خیال دارد باین عنوان سرتیپ ظفرالدوله (مقدم) را به نقاط مرزی کشانده و نامبرده را توقیف و با دستیاری طوایف ناراضی کردستان مجدداً علم طغیان برافراشته و مقاصد سوء خود را عملی سازد. فرمانده لشکر با تحصیل اجازه از تهران بطرف مرز حرکت و بفاصله چند روز مراجعت نمود. شخصی به نام محمد خان قراجه داغی که از اشرار معروف آن صفحات محکوم به اعدام و قرار بود یکی دو روز بعد به دار آویخته شود و سرتیپ مقدم با سابقه شناسائی به روحیه و تهور او به زندان رفته بنامبرده تکلیف می کند که در صورت عزیمت فوری به اشنویه و کشتن سیمیتقو دولت حاضر است از

^۱ جهانبانی، امان الله، خاطراتی از دوران درخشان رضاشاه کبیر: نبرد شکریازی و ساری داش، تهران، ۱۳۴۶، ص: ۲۶۵

تقصیرات او صرفنظر و او را مورد عفو قرار دهد – محمد خان هم بدون تردید انجام این مأموریت را پذیرفته و تقاضا کرد چهار نفر از از سربازان وظیفه حوزه اهرار که منسوب او بودند در اختیارش بگذارند تا این مأموریت را در معیت آنها اجرا کند.

با این پیشنهاد موافقت شد و همان روز از زندان مرخص و آن چهار نفر هم در اختیار او گذارده شد. فرمانده لشکر سرتیپ دکتر اعلم رئیس بهداری لشکر را (که سابقاً آشنائی با سیمیتقو داشت) قبلاً به رضائیه و از آنجا به اشنویه فرستاد تا با سیمیتقو تماس گرفته و موافقت فرماندهی لشکر را برای ملاقات لشکر را برای ملاقات با سیمیتقو در مرز با ستحضار نامبرده برساند و او را در انتظار ورود خودشان مشغول و منتظر نگاهدارد و بمحض ورود محمدخان قراجه داغی، تحت عنوان استقبال فرمانده لشکر بطرف اورمیه حرکت کند. روز بعد محمد خان با نفرات خود به وسیله اتوموبیل از گلخانه بطرف اشنویه حرکت می کند در حالیکه تمام افراد شکاک هر کی ارتفاعات و نقاط حساس آن ناحیه را اشغال کرده اند هنگام غروب آفتاب است سیمیتقو هر آن منتظر ظفرالدوله و اجرای نقشه طرح شده است.

در این اثنا محمد خان وارد و سیمیتقو میپرسد:

پس هانی ظفر الدوله؟ (پس ظفر الدوله کجاست)

محمد خان جواب می دهد: با اتوموبیل عقبی قریاً می رسند. سرتیپ دکتر اعلم بعنوان استقبال فرمانده لشکر با اتوموبیل خود به سرعت بطرف رضائیه رهسپار می شود. سیمیتقو دوباره به محمد خان مراجعه و می گوید محمد خان مراجعه از چشمان تو خون می بارد، محمد خان جواب می دهد از خستگی و گرد و خاک راه است سیمیتقو دوباره تکرار می کند گفتم از چشمان تو خون می بارد.

هشتصد نفر سوار آماده اجرای فرمان سیمیتقو هستند، خسرو پسر سیمیتقو با اوست سیمیتقو و خورشید آقا مشغول قدم زدن هستند، در نزدیکی آنجائی که محمد خان ایستاده دیوار خرابه ای به چشم میخورد و همینکه سیمیتقو و خورشید آقا پشت شان بطرف محمد خان بود نامبرده و همراهان با یک حرکت آنی به پشت دیوار پریده و با اولین تیر تفنگ آنها خورشید آقا هرکی مقتول و اسمعیل آقا سیمیتقو مجروح می شوند. سیمیتقو در همان حال توی جوی آب سنگر گرفته مشغول تیر اندازی می شود ولی تیر بعدی محمد خان او را نیز بقتل میرساند.

چند نفر دیگر هم که در اطراف سیمیتقو بودند بقتل رسیده و یا مجروح میشوند. هوا تاریک شده محمد خان و افرادش بدون اینکه اردو و عده ای در عقب باشد فریاد میزنند اردوی دولت رسید. این هشتصد نفر که روحیه خود را باخته و غافلگیر شده بودند، همینقدر موفق می شوند که جنازه خورشید آقا هرکی را از میدان معرکه خارج کنند و تلاش خسرو پسر سیمیتقو و سایر فدائیان او برای بردن جنازه سیمیتقو بلا نتیجه میماند و در فاصله چند دقیقه تمام هشتصد نفر مزبور رو بفرار میگذارند. محمد خان فوراً جنازه سیمیتقو را به داخل

اتوموبیل رسانیده و با سرعت زیاد از آن محوطه خارج و خود را به رضائیه میرساند. جنازه سیمیتقو سه روز در روی یک نردبام در خیابان رضائیه تماشای اهالی گذارده میشود و بعداً او را به خاک میسپارند.

نامه ی آقای هاشم احمدزاده، در رابطه با قتل سیمیتقو

نامه ی هاشم احمدزاده آجودان سرهنگ صادق خان طراح و مجری قتل

(اداره محترم فرهنگ و هنر مهاباد جسارتاً معروض می دارد اخیراً کتابی به نام اسماعیل آقا سمیتکو در تهران به دست من رسید روی جلد نوشته گرد آورنده و تنظیم آقای احمد شریفی پایین جلد نوشته طبق مدرک موجود امتیاز این کتاب و تجدید چاپ آن برای همیشگی متعلق به مرکز کتابفروشی سیدیان مهاباد می باشد. در ۷۴ صفحه به اندازه ی (۱۸*۱۰) حتماً نمونه در اداره ی محترم موجود است زیرا در صفحه ی ۲ نوشته تعداد پانصد جلد شماره ۵ مورخه ۴۸/۱۲/۱۲ اداره محترم فرهنگ و هنر در چاپخانه ی اورنگ تهران چاپ شده به عرض می رسانم من هاشم احمدزاده در آن زمان یعنی در اول سال ۱۳۰۹ تا سال ۱۳۲۰ شمسی آجودان رئیس عشایر اشنویه بودم و رئیس عشایر یعنی آقای سرهنگ صادق خان نوروزی آن اصلاً سواد نداشت و همه کاره ی ایشان بودم و تمام امور و اسرار آمدن اسماعیل آقا و مکاتبات یک ماه یا بیشتر با شیخ احمد بارزان و با خود اسماعیل آقا دست من بود از این جریان از اول تا ورود اسماعیل آقا به اشنویه هیچ منبعی نه در تهران نه در مهاباد نه در ارومیه (رضائیه) و نه طوایف مامش و منگور و زرزا و پیران خبری نداشت حتی در اشنویه افسران حاضر و اهالی طبق دستور سرتیپ مقدم احمدی مطلع نبوده و غیر از یک نفر به نام حاجی سعدون سراج که از رفقای قدیمی اسماعیل آقا بود از آن هم با طرز قاصدی محرمانه استفاده می کردیم. من کاری به سابقه ندارم که آقای شریفی از کتاب های تاریخی چیزی می داند ولی در صفحه ی ۶۲ تا آخر کتاب مزبور به طور کلی غلط و حتی یک کلمه هم درست نیست نمی دانم چه جوری گردآوری شده که با یک نفر اهالی اشنویه هم سوال نکرده و خبرهایی از یک عده با اطلاع پرسیده و گفته های آنها را باور کرده مگر نه این که اشخاص مطلع همه مرده اند و دیگر کسی نیست ایراد بگیرد برداشته چخان و دروغ سرهم کرده کتاب نوشته به نام تاریخ داده دست مردم قضیه اسماعیل آقا یکی از وقایع مهم تاریخی آذربایجان است نباید افسانه سازی و خیالی پنداشت اگر کسی بخواهد کتاب بنویسد اقداماتی که شده با جزئیات آن فقط و فقط از سینه ی من باید استفاده کرد لاغیر حالا من مختصری از قضیه را در زیر شرح می دهم مقایسه فرمایید آیا با کتاب یک کلمه تطبیق می کند. البته نه ما قبلاً می دانستیم اسماعیل آقا بعد از فرار در جنگ چهریق به منطقه بارزان عراق رفته و تحت سرپرستی شیخ احمد بارزان زندگی می کند در اوایل اردیبهشت ماه ۱۳۰۹ ش چند نفر از رجایل مرگور (قریه زیوه) شکایت کردند که چند راس اسب از ایل ما را کسان اسماعیل آقا به سرقت برده شاکی هستیم به شرح زیر اول فروردین سال ۱۳۰۹ شمسی سرهنگ صادق خان نوروزی آن وقت از طرف ستاد لشکر تبریز به سمت رئیس عشایر به اشنویه اعزام و به دستور سرتیپ مقدم بنده را از رضائیه به سمت آجودانی و منشی سرهنگ صادقخان به اشنویه فرستادند سرهنگ سواد نداشت

همه کاره ایشان من بودم. ما روی شکایت مزبور نامه به قایم مقام عراق در رواندوز فرستادیم که توسط شیخ احمد بارزان اسب هارا از اسماعیل آقا بخواهد قائم مقام روانداز نامه ی شیخ احمد بارزان را در جواب نامه ی ما فرستاد. شیخ احمد نوشته بود آقای قایم مقام به آقای رئیس عشایر بنویس اسماعیل آقا به هموطنان خود خیانت نمی کند... نوشته اگر جناب آقای ظفرالدوله یعنی آقای سرتیپ محمدخان مقدم اجازه بدهند من حاضرم به وطن خود برگردم به شرطی که آسیبی به من نرسانند ما نامه ی تشویق آمیز به شیخ احمدبارزان نوشتیم که بهتر است اسماعیل آقا شخصاً بنویسد و تقاضا کند از آقای ظفرالدوله (سرتیپ مقدم می خواهم اسماعیل آقا را عفو و اجازه دهد برگردند، این نامه را وسیله یک نفر اهل اشنویه به نام حاج سعدون سراج که یکی از مریدان شیخ احمد و دوست قدیمی اسماعیل آقا بود فرستادیم و مراتب را رمزاً به سرتیپ مقدم رسانده تقاضای نظریه و دستور خواستیم. سرتیپ مقدم فوری دستور داد مکاتبه را ادامه دهید و اگر اسماعیل آقا شخصاً تقاضای عفو و مراجعت کرد به او به شرطی که حاضر شود اول خود او بدون سلاح با دو سه نفر از نزدیکان خود بیاید اشنویه بامن مذاکره کند و ترتیب مراجعت سایر کسان او را بعدها می دهم. چنانچه این شرط را قبول کرد اطلاع دهید شخصاً به تهران می روم و از شاهنشاه پهلوی عفو نامه می گیرم و برای اسماعیل آقا می فرستم که خاطر جمع شده بیاید اشنویه من می آیم ضمناً سرتیپ تایید کرده بود این مطلب تا نتیجه گیری قطعی بجایی درز نکند و نباید احدی بویی ببرد حاجی سعدون وارد شد نامه ی اسماعیل آقا را آورد نامه حکایت از پشیمان بودن از عملیات گذشته و تقاضای التماس آمیز از سرهنگ صادقخان که هرطور صلاح می داند سرتیپ مقدم را راضی کند او را ببخشش و عفو وادار کند^۱ و شیخ احمد بارزان هم در زیر نامه اسماعیل آقا نوشته از سرهنگ رئیس عشایر نسبت به اسماعیل آقا تقاضای لطف و مرحمت کرده بود با جواب مفصل به اسماعیل آقا نوشتیم و شرایطی که سرتیپ مقدم گفته بود ذکر کردیم این نامه را من و حاجی سعدون سراج بردیم بارزان و از آنجا با فرستاده شیخ احمد بارزان به طرف جنگل ماری راهسپار شدیم. جنگل ماری در شش یا هفت کیلومتری جنوب رشته زاگروس طرف غرب آن ترکیه و شمال آن ایران و قسمت شرق و جنوب خاک بارزان عراق است و قریه ی کوچکی در جلوی جنگل واقع شده خانه های گلی و حصیری و کپر و چوبی و شاخه درختی بالاخره خیلی جای کثیف و یک عده چادرهای رنگارنگ و چادر سفید اسماعیل آقا جلوی آن ها خودنمایی می کند و آمدن ما را قبلاً شیخ احمد بارزان خبر داده بهر حال رسیدیم اسماعیل آقا شخصاً جلو آمد با خنده و خوشحالی استقبال کرد و گفت پیک خوش خبر هستید. موقع غروب بود شب را با شادی و خوبی گذراندیم و در شرایط پیشنهادی سرتیپ ظفرالدوله خواندیم اسماعیل آقا گفت: آقای سرتیپ ظفرالدوله مرا بهتر می شناسد و پدران ما و ظفرالدوله دوست بودن ایشان هرچه بفرمایند من با کمال میل و رغبت قبول دارم اسماعیل آقا زبان ترکی عثمانی و ترکی آذربایجانی خوب آشنا بود. صبح زود ما راه افتادیم. اسماعیل آقا تا یک کیلومتر از چادر پیاده مارا بدرقه کرد. گفت حاجی خودت عفو نامه را بیار حاجی گفت انشاءالله می آورم و باهم می رویم تهران خداحافظی کردیم

^۱ گرچه رحیم اشنوئی محمودزاده در پاورقی کتاب نوشته که سیمیتقو برای مذاکره و صلح آمده بود ولی صفحات قبلی کتاب نشان از وجود یک دیپلماسی قوی برای تسلیم سیمیتقو می باشد.

و راه افتادیم در این هنگام عشایر عراق وارد مراتع ایران می شدند عشیره ی خورشید در چراگاه بزسینا و عشیره ی هرکی سرهاتی از چراگاه دالانپر و چند عشیره ی کوچکش مانند ی خیلانی و سورچی از چراگاه کله شین وارد می شدند ما قضیه را به سرتیپ مخابره کردیم. سرتیپ در تلگراف حضوری دستور داد که قضیه پیش خودتان مکتوم بماند من رفتم تهران تا از اعلیحضرت پهلوی مصلحت و غفو نامه بگیرم تا شما منتظر من باشید در فاصله رفتن و برگشتن سرتیپ مقدم سرهنگ نوروزی با مامورین دارایی و گمرک برای گرفتن مالیات عازم سرحدات شده کارشان را تمام کردند سرهنگ برگشت سرتیپ مقدم از تهران آمده بود تلگرافی تماس گرفتند سرتیپ فرموده من نامه می نویسم به اسماعیل آقا و غفو نامه را هم داخل پاکت می گذارم و یک نفر تیمورخان شکاک را هم می فرستم نامه را وسیله تیمور خان که از دوستان قدیمی اسماعیل آقا می باشد و منشی خود بفرستید کاملاً نامه هارا و غفو نامه را تشریح کنید و اسماعیل آقا در قول خود بایستد آن وقت با هم حرکت کند باینده اشنویه و من هم حرکت اورمیه (رضائیه) ولی اسماعیل آقا وارد شد خبر دهید من می آیم اشنویه آن طوری که گفته ام مذاکره و ترتیب آمدن کسان او را می دهم ما بدون معطلی شرحی به اسماعیل آقا نوشتیم وسیله خود من تیمور بیگ و حاجی سعدون سراج روانه ی عراق شدیم و از میان عشیره ی هرکی سرهاتی که وارد مراتع شده بودند گذشتیم طبق دستور سرهنگ نوروزی این دفعه موضوع را به فتاح آقا رئیس ایل هرکی که بزرگترین عشیره ها است گفته فتاح آقا حیرت شده شد که چطور اسماعیل آقا می آید گفت در این صورت ما هم برای استقبال حاضر شدیم جواب دادم، آقای فتاح آقا فردا صبح سرهنگ نوروزی خودش می آید پیش شما باهم می روید به استقبال اسماعیل آقا تا دیگر معطل نشویم رفتیم پیش شیخ بارزان چون سر راه بود و هم ایشان باخبر شوند شیخ فوری یک نفر سوار روانه جنگل کرد بعد از مطلع شدن شیخ روانه شدیم رسیدیم به جنگل اسماعیل آقا با خوشحالی و مسرت جلو آمد بالاخره نامه هارا با غفو نامه دادیم و گفتیم که فردا سرهنگ و فتاح آقا به استقبال شما می آیند خیلی شاد و خرسند بود. خسرو پسرش و ججو برادر زاده اش که بچه های تقریباً ده ساله بودند به جای اسباب بازی با تفنگ های سه تیر عثمانی کوچک با هم مسابقه تیراندازی و هدف گیری می کردند ما به امید اینکه اسماعیل آقا اول خودش با دو یا سه نفر نزدیکان خود طبق قرار قبلی به اشنویه می آید. ابدأ در فکر کمک نبودیم صبح زود اسماعیل آقا آماده حرکت شد در همین موقع پنجاه نفر سوار مسلح بارزانی رسیدند و یکصد و پنجاه نفر هم شکاک مسلح حاضر شدند با هم به طرف سرحد دالامپر حرکت کردیم ما دستور داشتیم هر حرکتی خلاف قول بکند حرفی ننسیم. ضمناً خیال می کردیم این سواران برای بدرقه ی اسماعیل می آیند و از سر حد برمی گردند. ولی نزدیکی های سرحد دالانپر متوجه شدیم عده ی زیادی سوار دارند به ما نزدیک می شوند تیمور بیگ از اسماعیل آقا پرسید که این سوار ها کی هستند ایشان گفتند نترسید اینها دوست هستند. جناب شیخ برای بدرقه ی من فرستاده ما حرفی نزدیم وقتی از سرحد گذشتیم فقط ما برای یادآوری گفتیم جناب سردار این جا خاک ایران است ایشان فقط به به چه کوههای خوشی است

خاک ایران خیلی قشنگ است و بوی وطن می آید اصلاً به بدرقه کنندگان توجهی نکرده برگردند همه سوار های شکاک اسماعیل آقا و سواران بارزانی که کلاً مسلح به تفنگ و خنجر بودند پشت سر ما وارد شدند فاصله ی سرحد تا چادر های فتاح آقا تقریباً دو کیلومتر و

نیم بود نصف راه آمده بودیم که از دورسرهنگ نوروزی و فتاح آقا با عده ای از بزرگان هرکی نمایان شدند به هم رسیدیم اسماعیل آقا با سرهنگ روبوسی و خوش و بش کرد وقتی فرصتی پیدا کرد نزدیک ما آمد و گفت، مبادا نسبت به زیادی سواران حرفی بزنید این ها بی نظر نیستند تا ببینیم چه می شود ما از عشایری چهار نفر سوار آردل داشتیم سرهنگ در موقع حرکت در اشنویه سه نفر آن ها در راه به فاصله ی معین گمارده و یک نفر با خودش آورده برای رساندن تلگراف، وقتی به چادر های فتاح آقا رسیدیم من جریان قضیه را تلگراف رمزی نوشتم وسیله ی سوار به تلگرافخانه رساندم. به سرتیپ مقدم مخابره شود تا این ساعت احدی حتی افسرهای حاضر در اشنویه و حتی سواران رابط از جریان خبری ندارند شبانه کلیه ی سواران شکاک و بارزانی هر یکی به چادری مهمان داده شدند البته به دستور فتاح آقا کلانتر اشنویه که با سرهنگ آمده بود به دستور سرهنگ فوری به اشنویه برگشت که اهالی را برای استقبال آماده و محلی برای زندگی سواران تهیه نماید صبح آن روز از محل فتاح آقا حرکت کردیم علاوه از چهارصد سوار شکاک و بارزان حدود پنجاه نفر نیز از بزرگان هرکی با فتاح آقا می آمدند نزدیک ظهر بود وارد اشنویه شدیم تمام اهالی و کسبه به استقبال آمده بودند و شیخ های اشنویه خطبه هایی بالا بلندی خواندند، رفتیم به ساختمان فرماندهی محل سکونت نوروزی ساعت به ساعت جریان را به سرتیپ اطلاع می دهیم. تا عصر آن روز ایل زرزا که اطراف اشنویه هستند باخبر شدند حاجی حمزه آقا رئیس ایل زرزا، موسی خان و عبدالله خان بزرگان نامی ایل زرزا به دیدن اسماعیل آقا آمدند فردای آن روز خورشید آقا رئیس ایل هرکی دیگری و طاهر آقا رئیس ایل هرکی دشتبیل ایران آمدند و همچنین حاجی شیخ اسماعیل و حاجی محمود بزرگان اشنویه به دیدن او آمدند و نیز دو نفر افسران اشنویه اسماعیل خان جلالی فرمانده اسکادران سوار و رضاخان پورداد مشهور مشیر نظام وسیله ی سرهنگ به حضور سردار معرفی شدند هر دوی آن ها نایب اول بودند یعنی ستوان یکم شب سرتیپ مقدم نوروزی را به تلگرافخانه خواست من با سرهنگ رفتیم سرتیپ تلگرافی حضوری رمزی که رئیس تلگراف هم نفهمد گفت: سرهنگ اسماعیل آقا برخلاف رفتار و قشون کشی معلوم است فقط می خواهد مرا در اشنویه بگیرد دوباره برای چندمین بار به چپاول و تاخت و تاز به طرف سلدوز و مهاباد و رضائیه هجوم برد.

اگر این خیال نداشت اینهمه قشون مسلح لازم نبود. شما باید شجاعانه اقدام و به هر قیمتی شده نباید اسماعیل آقا زنده از ایران خارج شود شما مطابق دستوری که وسیله ی گماشته ی خود می فرستم عمل کنید و موفق می شوید به اسماعیل آقا بگویید سرتیپ امروز به رضائیه می آید فردا انشاء الله به اشنویه می رسد و خیلی خوشحال است با شما ملاقات کند ضمناً باهم به دستور سرتیپ دو فقره تلگراف دیکته کردیم رئیس تلگراف دادیم یکی به نام اسماعیل آقا دیگری به نام سرهنگ نوروزی که شخصاً به فرماندهی بیاورد که سرتیپ تلگراف کرده با بودن اسماعیل آقا به ما بدهد و رئیس تلگراف این کار را کرد وقتی باهم در دفتر فرماندهی جمع بودیم رئیس تلگراف وارد دو پاکت داد دست من گفت از طرف سرتیپ است اسماعیل آقا با عجله بلند شد گفت سرتیپ هم نوشته تلگرافی که مربوط به خودش بود من خواندم سرتیپ نوشته بود اسماعیل آقا سلام انشاء الله حالتان خوب است خیلی خوشحال شدم که به اشنویه تشریف آورده اید من رفتم رضائیه انشاء الله فردا خدمت می رسم ابداً به زیادی غیره اشاره نشده فوری به منشی خود که یک نفر بارزانی و خیلی

کم می فهمید اشاره کرد او هم به کمک من تلگراف را خواند. تلگراف را دیگری مربوط به سرهنگ نوشته آقای سرهنگ ورود اسماعیل آقا را به شما تبریک می گویم او بعد از مدت ها دوری از وطن تشریف آورده مهمان عزیز است خوب پذیرایی کنید تا من برسم اسماعیل آقا خیلی از این تلگراف ها خوشحال بود از طرفی هم اهالی اشنویه با یادآوری عملیات چپاول و تجاوز و غارت قبلی بی اندازه در وحشت و دلهوره بودند و می دانستند اسماعیل آقا با این قشون که آمده یک اقدامی خواهد کرد جزئیات را نمی نویسم صبح روز سوم در تلگرافخانه با سرتیپ گفت و گوی رمزی داشتیم، رئیس تلگراف رمز را می گرفت و می داد به من من در اتاق دیگری که صادق خان بود رمز را کشف کردم به سرهنگ می گفتند برای این که رئیس تلگراف چیزی نفهمد سرتیپ مرتباً وعده و نوید ترقی درجه و انعام و تشویق می داد که اگر خوب اقدام کردید و موفق شدید چه ها خواهد شد می فرمود افرادتان را خوب تعلیم دهید موقع اقدام خطا و اشتباه نکنند سرهنگ ما در اشنویه افراد نداریم ما برای این که ایلات به مراتع همدیگر تجاوز و دعوا نکنند و پنج پست انتظامی در میان عشایر و دهات سرحدی و ایلات داشتیم هر پست ده نفر سوار و ده نفر پیاده بودند. از این جهت در مرکز اشنویه هشت نفر پیاده و شانزده نفر سواره داشتیم سرتیپ فرمودند شما با همین عده می توانید کار را شروع کنید و بلافاصله کمک می رسد فقط مواظب باشید اسماعیل آقا را هدف قرار داده و کشته شود ما از تلگرافخانه برگشتیم سرهنگ رفت پیش اسماعیل آقا من پیش افسران خود که جمعیاً سه نفر بودند نایب اول رضاخان بود و نایب اول اسماعیل خان جلالی فرماندهان پیاده و و سوار و نفر سوم عبدالله خان بورنجی فرمانده دسته پیاده... جریان را برایشان تعریف کردم گفتم: سرتیپ مقدم دستور داده اسماعیل آقا باید کشته شود. ما باید محل محکمی سنگر کنیم و اسماعیل آقا را در محل نامرئی هدف قرار دهیم هرچه بادا باد و نیز فرمودند دیروز دستور داده یک گردان مجهز از رضائیه تا ساعت ۴ امروز به بالای کوه های غربی اشنویه برسند و همچنین دستور داده از مهاباد یک گردان مجهز حرکت کرده تا ساعت ۳ امروز در نزدیکی سربازخانه جبهه بگیرد وقتی صدای گلوله به گوششان رسید فوری حمله نمایند ما باید تا ساعت ۴ تا ۴:۳۰ شروع کنیم. گفتند ما سرباز نداریم با کی این کار را انجام دهیم گفتم، الان سرهنگ می آید دستور می دهد. گفتم دست پاچه نشوید طوری رفتار نکنید که شکاک ها بویی ببرند من برگشتم دیدم یک ماشین سیاه رنگ جلوی در فرماندهی ایستاده است سه نفر وکیل چپ (گروه بان ۳) و یک نفر غیر نظامی پیاده شدند غیر نظامی محمد گفت ما آمدیم منزل مرتب برای سرتیپ درست کنیم ایشان رسیدند استراحت کند و یواشکی به من گفت برو خانه ی حاجی محمود آقا یک اتاق بده آنجا دست محمد مرتب کند ببین چه لازم دارند به حاجی محمود آقا بدهند من و محمد راهی خانه ی حاجی شدیم آن جا پاکت را گرفتم باز کردم و خواندم سرتیپ نوشته بود وقتی خبر حرکت مرا از رضائیه می دهید شما آماده استقبال شوید و خواه ناخواه اسماعیل آقا هم می آیند بعداً خبر می دهد که ماشین من در سلدوز خراب شده آمدن تأخیر دارد ناچار بر می گردند در این جا است که در محل مناسب هدف قرار دهید و حتماً باید کشته شود ضمناً برای هدف گیری از این سه نفر گروه بان استفاده کنید. اسماعیل آقا با تیمور بیگ و حاجی حمزه آقا و موسی خان و عبدالله خان بزرگان ایل زرزا در دفتر نشسته مشغول صحبت هستند سرهنگ نوروزی به بهانه ی منزل درست کردن بیرون آمده افسران ما هم در اطراف فرماندهی می گردند و

منتظر دستور هستند من افسران و استوار همه جمع کردیم منزل حاجی محمود سرهنگ آمد آن جا، ترتیب تقسیم و سنگر بندی را این طور دادیم بعد از این که همه و اسماعیل آقا به استقبال رفتیم یک ستوان رضاخان... با ۴ نفر اعزامی و چهار نفر سرباز پیاده در اتاق مریضخانه ی ۲ عبدالله خان ستوان ۳ و مطلب خان نایب با چهار نفر اردل فرماندهی در اتاق دفتر گمرکی ۳ آجودان هاشم خان با چهار نفر مأمور قلعه بیگی (دژبان) در اتاق بالاخانه ی فرماندهی آماده شوند وقتی اسماعیل آقا در برگشتن به مقابل باغ ملی رسید تیراندازی کند. ولی یک نفر در مریضخانه اول یک تیر به سینه ی اسماعیل آقا بزند وقتی صدای یک تیر بلند شد دسته جمعی به طرف اسماعیل آقا تیراندازی شود. لذا هرکس رفت افرادش را بسیج کند سرهنگ رفت پیش اسماعیل آقا ظهر بود با همان افراد یعنی حاجی حمزه آقا موسی خان و عبدالله خان تیموری رفتند بالا ناهار خوردند و رفتند اسماعیل آقا گفت جناب سرتیپ کی می آید برویم استقبال سرهنگ گفت: هر وقت تلفن کردند فوری خبر می دهم، شب ها اسماعیل آقا من و خسرو و ججو در بالاخانه می خوابیدیم اسماعیل آقا یک اسلحه کمری ده تیر لوله بلند با یک کمر بند فشنگ ده تیر داشته. شب ها پهلوی بالش می گذاشت و صبح بر می داشت اسب های افراد هریک در خانه ای که مهمان همان جا و بیشتر اسب ها با زین و یراق در باغ های جنوبی و غربی اشنویه به درخت بسته بودند و اسب اسماعیل آقا در گوشه ی باغ ملی بسته بود تقریباً ساعت ۳ بود من رفتم گفتم از رضائیه خبر دادند که جناب سرتیپ ظفرالدوله با آجودان تیپ رضائیه یحیی خان والی داد حرکت کرده به اشنویه بیاید (البته این خبر ساختگی طبق دستور قبلی بود) سرهنگ فوری خارج شد که دستور استقبال بدهند دستورات لازم داد و برگشت با اسماعیل آقا باهم رفتند طرف نظامیه (سربازخانه) و خبر دادند تمام افراد شکاک و بارزانی و اهالی اشنویه همه حرکت کردند بارزانی ها دیسیپلین نظام مرتب داشتند جلوتر از همه رفتند و صف بستند جلوی سربازخانه همه با تفنگ و خنجر و شکاک ها همان طور اسماعیل آقا با فتاح آقا و خورشیدآقا و حاجی حمزه زرزا و سرهنگ نوروزی رفتند وسط باغ انگور نزدیک سربازخانه نشستند من هم مواظب بودم که پست های تعیین شده در جای خود باشند در این بین رضا پور داد که در مریضخانه بود مرا خواست گفت این محمد را تعیین کردم که اولین تیر را خالی کند شروع کرد به لرزیدن می گوید اولین تیر خالی شود اسماعیل آقا شوخی نیست فوری ما را می کشند و اشنویه را غارت می کنند فوری یک فکر کنیم چه کسی را تعیین کنیم اینها هیچ کدام حاضر نیستند من فوری رفتم سربازخانه یک نفر استوار یکم بود به نام یوسف خان قره چه داغی در زیرکی و تیراندازی شهرتی داشت آوردم محمد که تفنگ به دست می لرزید تفنگ او را گرفتم و دادم به یوسف خان به کلی برعکس محمد گفت این پدر سوخته اسماعیل اقا مگر چه هست که همه این قدر از او وحشت دارن الان مغزش را داخین می کنم جلوی صف تیرانداز ایستاد منتظر ماند من فرماندهی دستور سنگری و تیرانداز دادم، محوطه همه جا خالی است رفتند استقبال فوری رفتم نزد سرهنگ و اسماعیل آقا گفتم از نقده خبر دادند که ماشین سرتیپ نزدیک حسنلو در سلدوز خراب شده سرتیپ گفته که منتظر من نباشند تا فردا اول وقت برسم اسماعیل آقا با عجله بلند شد بر گردد در این وقت فتاح اقا و طاهر آقا دشتبیل ایرانی و حاجی حمزه زرزا آمدند پیش اسماعیل آقا و نیز سرکردگان بارزانی و شکاک ها همه دور اسماعیل آقا را گرفتند اسماعیل اقا جلوی صف گذشت وقتی جلوی خانه حاجی محمود

آقا رسیدند سرهنگ برای نشان دادن منزل سرتیپ مقدم به فتاح اقا و طاهر آقا می گوید بیایید ببینید اینها را با خودش می کشد منزل حاجی محمود آقا اسماعیل آقا هم با این سرکردگان خود و به منزل خود راه می رود صف مستقبلین از سربازخانه تا جلوی خانه ی حاجی محمود آقا کشیده شده و خسرو و ججو تقریباً بیست قدم عقب تر با محافظین خود می آیند هنگامی که اسماعیل آقا مقابل در باغ ملی می رسد همه پیاده بودند صدای تیر یوسف خان بلند می شود آن ها آماده ی تیراندازی می شوند ولی بلافاصله از سه نقطه تیراندازی شروع شده از بالاخانه مرتب پیچ خوردن و افتادن اسماعیل آقا را می دیدیم و مرتب تیراندازی می کردیم جلو هرچه بود افتاد به خیابان و عقبی ها همه پراکنده شد و از شانس ما سرکردگان همه مرده بودند کسی زنده نبود به آن ها فرمان حمله و تیراندازی بدهد. لذا در حدود ۳ ساعت به طرف ما تیراندازی کردند یواش یواش متواری شدند فرمانده ی سوار ها که با ۱۶ نفر به استقبال رفته بود دستور داشت که اگر صدای گلوله شنیدند فوری برگردند و از پشت به آن ها تیراندازی کنند همین طور هم شد در حین عملیات همه گوش به زنگ بودیم که کمک برسد ولی سحرگاهان از نقده سلدوز آمدند که یک گروهان مجهز پیاده وارد نقده معلوم بود شبانه راهپیمایی کرده من تلفن کردم که کار از کار گذشته اسماعیل آقا کشته شده و کسی هم متجاوز نداریم بعد از یک روز استراحت از همان جا برگشتند مهباد یعنی در مقابل چهارصد نفر افراد زنده و مسلح به خنجر و تفنگ ما هشت نفر بودیم و از رضائیه هم خبری نشد رضائیه در موقع اعزام گروهان ها و مهباد موقع اعزام گروهان هایش از جریان با خبر شدند. جنازه های کشته گان را شبانه به بیخ دیوار کشیدیم ما شبانه به تمام خانه ها به وسیله ی کلانتر وقت و سرباز خبر دادیم که هرکس پنهان شده آزادانه از اشنویه خارج شود ما کسی را تعقیب نمی کنیم بعد از این که مطمئن شدیم اشنویه خالی شده در این میان محافظین خسرو و ججو آن ها را از پشت دیوار باغ ملی به اسب ها رسانده و فراری شده بودند صبح اول وقت جنازه اسماعیل آقا با همان ماشین سیاه و گروهان و محمد به رضائیه فرستادیم در رضائیه زن اسماعیل آقا که مدعی بود اسماعیل آقا به این آسانی کشته نمی شود حاضر شده جنازه دیده و تصدیق کرده که خود اسماعیل آقا است وسیله ی همان زن مادر خسرو در رضائیه به خاک سپرده شد سرتیپ در تبریز در تلگرافخانه منتظر نتیجه ی اقدام ما بود شبانه خبر کشته شدن اسماعیل آقا به ایشان داده شد ضمناً گفتیم چون خورشید اقا و چند نفر دیگر از هرکی ها کشته شده اند احتمال حمله هرکی ها به اشنویه زیاد است دستور دادند سرهنگ کلبعلی خان نخچوانی که به رشادت و شجاعت مشهور بود به اشنویه آمده و مدتی در آن جا ماندند قضیه تمام شد و کسی جرئت حمله نکرد در تمام این عملیات فقط یک نفر به نام میرزا محمدخان سرجوخه پیاده مختصر زخمی از شانه اش برداشته و کریم خان خیاللی که به قول خودش به کمک آمده بود یک دستش زخمی شد آن هم درست نمی گفت چون کسی نمی دانست چه نقشه ای در کار است تا کمک کند یا مخالفت بعدها اقدام زیادی کردیم که خسرو پسر اسماعیل آقا برگردانیم موفق نشدیم چون شیخ بارزان خسرو را تحویل دولت ترک داده بود در آن زمان فرمانده هنگ مهباد سرهنگ بدیعی بود و کار به امور عشایری نداشت و در رضائیه فرمانده ی تیپ سرهنگ حسین پور بود و خبر جریان نداشت من باز یگر اصلی بودم سر در نیاوردم این بزرگ ابراهیمی که آقای شریفی را تمام رشته را داده او کی بود آیا افسر بود یا غیر نظامی سرحدات را پرقشون کرده و عشایر

منگور و ماماش را مسلح کرده اصلاً چنین خبری نبوده و کله گنده های یکصد نفر و ۱۵۰ نفر و ما ۸ نفر با خودش قشون به اشنویه آورده به کلی بی اساس است من نمی دانم این آقای شریفی چه خواب های شیرینی می دیده چه جوری این خیالات و مهملات را سرهم بافته. من خیلی دیر ملتفت شدم بیشتر اهل مهاباد و اشنویه هنوز مرا فراموش نکرده اند هاشم خان آجودان عشایر و منشی رئیس عشایر سرهنگ نوروزی و همراهانش تا خاتمه تیراندازی و رفع غائله در خانه حاجی محمود آقا بودند خواهشمندم دستور فرمایید کتابفروشی سیدیان در مهاباد بدون بررسی چنین خیالات و مهملات را انتشار ندهند. امیدوارم انشاء الله بتوانید خط مرا بخوانید چون دستم می لرزد خوب نمی توانم بنویسم اگر بخواهید قضیه اسماعیل آقا را منتشر کنید باید از من فقط از من استفاده شود اگر قضیه را با زوایا و جزئیات شرح دهیم یک کتاب می شود

تحریر ۲۵۵۶/۸/۲۰ شمسی

آجودان و منشی سابق رئیس عشایر و کلانتر مرز اشنویه سابق کلانتری مرز اشنویه و خانه

امضاء

هاشم احمد زاده

آدرس - تهران خیابان جمشید آباد خیابان دیلمان کاشی ۱۴

آقای احمدزاده پس از نوشتن ادرس آمار تکراری مشوشی از افراد مسلح همراه اسماعیل آغا نوشته که احتیاج به نوشتن مجدد آن ها نیست.^۱

کشته شدن سیمیتقو از زبان چند نفر از اهالی اشنویه

آقای رحمن زرزا^۲، معلم بازنشسته اهل اشنویه چند ماه قبل از مرگ خود در آخر شهریور ماه ۱۳۶۹ شمسی جریان قتل سمکو را که به یاد داشت این طور تعریف کرد:

بعد از این که سمایل آقا از ترکیه به ایران برگشت، از طرف حکومت ایران (سرلشکر مقدم به وسیله ی سرهنگ صادق خان فرمانده نظامی ایران در اشنویه) از او درخواست شده در اشنویه با همدیگر ملاقات نموده و در مورد صلح و آشتی با او صحبت شود و روزی که قرار بود ((سرلشکر مقدم فرمانده ی لشکر ۳ تبریز)) در اشنویه با او ملاقات نماید سمکو همراه عده ای از افراد جنگی خود و عده ای از سران عشایر هرکی و بارزانی دیگر در باغ انگوری در شرق شهر اشنویه که فعلاً محل تحقیق سپاه پاسداران و قبلاً درمانگاه سازمان شاهنشاهی بود برای استقبال از ((سرلشکر مقدم)) منتظر ایستادند. ولی از آمدن سرلشکر مقدم خبری نشد. در این موقع شخصی به نام

^۱ محمودزاده، اشنوئی رحیم، ژنرال احسان نوری پاشا، ناشر مولف، چاپ دوم ۱۳۸۸، ص: ۲۳۰ الی ۲۴۲

^۲ رحمان زرزا متولد ۱۳۰۰ شمسی که در ۳۰ شهریور ۱۳۶۹ در اشنویه فوت کردند.

حاجی محمود شنویی در آن موقع شخص اول اشنویه محسوب می گردید به اسماعیل آقا خبر می دهد که به احتمال قوی برای از بین بردن شما توسط عجم ها توطئه چیده شده است و بهتر است بدون مراجعت به شهر اشنویه را ترک نمایید. در این میان خبر می رسد که به علت خراب شدن ماشین، سرلشکر مقدم نمی تواند امروز خود را به اشنویه برساند و به این ترتیب ملاقات به هم می خورد و اسماعیل آقا معلوم نبوده چرا مجدداً مبادرت به مراجعت به داخل اشنویه را می نماید و گویا پیرزنی هم به نام سیدزاده فاطم دختر شیخ جلال دربندی جلو سمکو را می گیرد و می گوید: عجم ها در شهر برای شما تله گذاشته اند. ولی خورشوبگ (خورشید بیگ) رئیس ایل هرکی می گوید: عجم ها جرأت تیراندازی به ما را ندارند و شاید اطمینان زیاد سمکو به دوستی سرهنگ صادق خان موجب مراجعت او به داخل شهر اشنویه می گردیده که پس از ورود آن ها به داخل شهر، جهت ترک اشنویه از قسمت غربی اشنویه موقعی که به قسمت جنوب غربی پل بازار یعنی پل فعلی خیابان امام خمینی در روبروی حیاط مسجد بازار اشنویه در جنب باغ ملت که اکنون خرابه می باشد می رسند از ساختمان های مخابرات و حکومت که در ساحل جنوب غربی رودخانه و تقریباً در شصت متری پل قرار داشت از طرف سربازان و ژاندارم های کمین کرده ی سرهنگ صادق خان، مورد هدف قرار می گیرند و در تیراندازی اول سمکو هدف قرار نمی گیرد و سمکو خود را به کمین گاه می رساند. ولی متوجه می شود پسر خردسالش به نام خسرو به جای مانده است. لذا بر می گردد که پسرش را نجات دهد این دفعه هدف قرار می گیرد. جنگی میان افراد سمکو و ژاندارم های کمین کرده در می گیرد که با رسیدن قوای دولتی از تپه های شمالی مشرف بر شهر کوچک اشنویه که قبلاً از اورمیه اعزام شده و در آن جا آماده ی عملیات و حمله به داخل شهر بودند. افراد سمکو با کشته شدن او شکست خورده و از شهر بیرون می روند و حکومت بعداً جنازه را برای شناسایی به اورمیه برده و با نشان دادن او به یکی از زن های سمکو که ترک آذری و اهل اورمیه بوده معلوم می شود که جنازه متعلق به سمکو می باشد که با فریب خوردن سمکو از دوستی و تماس نزدیک با سرهنگ صادق خان فرمانده نظامی اشنویه در ۲۷ تیرماه ۱۳۰۹ شمسی که برای سازش و صلح خود را با حکومت ایران در اشنویه آماده کرده بود مانند برادر بزرگش که در تبریز به تله افتاد و ناجوانمردانه کشته شد.

آقای محمد امین امینی معلم بازنشسته ساکن اشنویه متولد ۱۳۰۵ می گفت: من بیاد دارم که پدرم می گفت: بعد از این که اسماعیل آقا سمکو در اشنویه به تله افتاد و به قتل رسید جنازه ی او به دست نیروهای نظامی ارتش به فرماندهی سرهنگ صادق خان افتاد. روز بعد چند نفر نظامی از کاکل های موی سر اسماعیل آقا گرفته و جنازه ی او را به صورت تحقیرآمیزی حرکت می دادند و عده ای از مردم شهر و عشایر هم شاهد این جریان بودند. حاجی محمود شنویی که آن موقع در رأس مردم شهر قرار داشت و خانه و دیوانخانه ی او با توجه به این که در آن زمان از هتل و مهمانسرا خبری نبود جای پذیرایی از مهمانان و واردین نظیر امراء و وکلاء دولتی و تجار بود جلو رفت و به سرهنگ صادق خان گفت: صادق خان تا دیروز این وقت شما افتخار می کردید که چند مرتبه به دیدن اسماعیل آقا رفته اید و دوست او هستید ولی امروز به جنازه ی او بی احترامی می کنید! تف بر این روزگار!

حاج رحیم شافعی در سال ۱۳۷۵ ش که بیشتر از هشتاد سال سن داشت مراتب بالا را با شاخ و برگ بیشتری تعریف می کرد و اضافه کرد در روز قتل اسماعیل آقا او و همراهانش بین شهر و سربازخانه‌ی اشنویه که به انتظار ورود سرلشکر مقدم بودند با دوربین چشمی به یکی از رؤسای عشایر اشنویه و همراهانش که برای شرکت در استقبال می آمدند نگاه می کرده. اسماعیل آقا که با دوربین چند تا مدال بر روی سینه آن رئیس عشیرت که از طرف دولت ایران به او داده شده بود مشاهده می نماید با اشاره به آن رئیس طایفه به اطرافیان خود گفته بود: ((سه باب مدالز هه نه)) یعنی: ((پدر سگ مدال هم دارد!))

آقای محمد امین فرخی نصیرنژاد اهل اشنویه که در حدود هشتاد و پنج سال سن داشت، در موقع کشته شدن اسماعیل آقا من یک جوان و در روز واقعه در میان مستقبلین بودم که اسماعیل آقا در حدود چهل الی پنجاه نفر از سران و افراد مسلح خودش و هرکی و بارزانی همراه داشت. ولی به علت نیامدن ماشین سرلشکر مقدم، اسماعیل آقا و سایر همراهان برای برگشتن به محل سکونتش از کنار باغ ملت روبروی مسجد بازار در سمت جنوبی رودخانه عبور می کردند که از طرف نظامیان مستقر در ساختمان آن ها در کنار رودخانه، مورد شلیک قرار گرفتند و اسماعیل آقا کشته شد و همراه او خورشید بیگ رئیس طایفه ی هرکی و دو نفر از سران بارزانی به نام های حمه امین آغا و مروت و عده ی دیگر از همراهان و اهالی شهر کشته شدند. با کشته شدن اسماعیل آقا بقیه با درگیری چند ساعته با نیروهای دولتی که قبلا از اورمیه اعزام و در تپه های شمالی مشرف بر اشنویه آماده ی حمله شده بودند. با فراری دادن پسر اسماعیل آقا به نام خسرو و جنازه ی خورشو (خورشید بیگ) شهر را ترک کردند. روز بعد در تماشای بعضی از اهالی به جنازه اسماعیل آقا مرحوم حاجی محمود خطاب به جنازه ی اسماعیل آقا گفته بود: مگر من به شما نگفتم به استقبال نروید؟!

آقای رحمان سلطان رش (رحمانی مینه گروی) یکی از افراد معمر و قدیمی اشنویه می گفت: همراهان سمو که جهت مذاکره با مقامات حکومت ایران به اشنویه آمده بودند در حدود ۳۰ الی ۴۰ نفر افراد مسلح بودند که تقریباً ۷ نفر از آنها از عشیرت بارزانی بودند که به آنها ((کال مو)) می گفتند به معنی کسانی که کفش آنها از موی بز ساخته شده است.^۱

ماجرای کشته شدن سیمیتقو به قلم ابراهیمی

سیمیتقو و یاران وی پس از چهارده سال یاغی گری و قتل صدها ایرانی جوان و غارت اموال مردم و آتش زدن و تخریب شهرها و دهات و اسیر گرفتن زنان و دختران مردم، سرانجام به کیفر اعمال ناشایست خود رسیدند . او در سال ۱۳۰۹ در محل جنایات خود کشته شد یدالله ابراهیمی سلطان لشکر تبریز که بعدها به فرمانداری چند شهر مهم آذربایجان و کردستان رسید و دو دوره هم نماینده مجلس

^۱ محمودزاده، اشنوئی رحیم، ژنرال احسان نوری پاشا، ناشر مولف، چاپ دوم ۱۳۸۸، ص: ۲۵۱ الی ۲۵۴

شورای ملی بود به عنوان شاهد عینی و یکی از طراحان قتل سیمیتقو خاطرات خود را تحت عنوان «ماجرای قتل اسمعیل آقا سیمیتقو» چنین نوشته است :

سال ۱۳۰۹ شمسی است، فرماندهی لشکر آذربایجان به عهده سرتیپ حسن مقدم است. جنگهای آارات بین ارتش ترک و قاچاقهای کرد، آارات به حداکثر شدت خود رسیده به طوری که مامورین وزارت خارجه ترکیه و سفارت کبری ترکیه در ایران هر روز مزاحم وزارت خارجه ایران بوده و گلایه می کنند که قشون ایران به قاچاقها کمک می نمایند.

منظور از لفظ قاچاق کلمه ای است که آنروز به زعمای اکراد ترکیه و عراق که در کوههای آارات بر علیه ترکها قسام کرده بودند داده شده بود. در همان موقع برای بدست آوردن نفت کرکوک عراق اقداماتی می شد و شیخ محمود معروف که مدعی سلطنت کردستان بود قیام کرده و باعث زحمت ملک فیصل اول پادشاه عراق را فراهم نموده بود که منجر به انتخار سعدون پاشا نخست وزیر وطن پرست و شرافتمند عراق گردید. که البته از بحث ما خارج است. در این تاریخ نگارنده به فرمانداری عشایر مهاباد منصوب و دو سال بود که در آن سامان مشغول انجام خدمت بودم، اسمعیل آقا سیمیتقو در محال بارزان به شیخ احمد ملا مصطفی معروف که چند سال پیش در زمان ریاست ستاد ارتش سپهبد رزم آرا به شوروی فرار کرده بود و بعد از تغییر رژیم عراق به آن کشور باز گشت مهمان بوده در ناحیه سنگلاخ بارزان که خود اهالی از قوت لایموت محروم اند زندگانی فوق العاده سختی را می گذرانید بوسایلی مطلع شدیدم که دشتگاههای مرموزی مشارالیه را تشویق و او تصمیم دارد به ایران آمده و جنجال جدیدی به راه اندازد بلکه بتواند با استفاده از موقعیت آارات تا قصر شیرین سه مملکت ایران و عراق و ترکیه را به هم ریخته و عرصه را بر زمامداران سه کشور مزبور هر چه بیشتر تنگ نماید.

ما مجبور بودیم خطر را استقبال نمائیم. تیمور نام قاچاق آارات که مدتی بود در اثر اثبات گلوله در جنگ زخم دار شده و اسیر گردیده بود و مدتی در محبس نظامی به سر می برد از طرف فرمانده لشکر آذربایجان نزد من فرستاده شد که بوسیله مشار الیه با اسمعیل آقا تماس بگیرم. نامبرده حامل نامه ای از طرف فرمانده لشکر و من به اسمعیل آقا بود که به اונصیحت می کردیم که بهتر است از این سرگردانی خود را خلاص کرده و به وطن مالوف مراجعه نموده و انقیاد خود را نسبت به رضا شا پهلوی ثابت نماید. به او وعده دادیم که در صورت مراجعت به ایران و قبول توقف محلی که به او پیشنهاد می شود از هر حیث راحت و آسوده گردد.

اسمعیل آقا که به خیال خود فرض می کرد که دستگاهی که او را مامور تولید جنجال نموده ما را هم مامور دعوت او کرده است این دعوت را با حسن نظر تلقی و تصمیم به دخول ایران را گرفت. در این موقع فرمانده لشکر برای عرض توضیحات لازمی در اطراف وضعیت آارات و رفع سوء ظن از مامورین وزارت خارجه ترکیه و اخذ دستور برای مبارزه با شیخ محمود که احتمال می رفت از راه سردشت وبانه و ارامان در ایران جنجالی به پا کند به تهران آمده بود.

نگارنده نیز در کوههای «سران» ارتفاعات جنوبی مهاباد که مرز ایران و عراق تشکیل می دهد عده ای از سواران کردستان را جمع نموده و برای تهدید اکراد بین النهرین خطر را استقبال کرده بودم .شب هنگام گزارشی به من رسید که اسمعیل آقا سیمیتقو بارزان را به قصد ایران ترک گفته ، به کوههای قندیل بزرگ یعنی زاگرس حرکت کرده است . فرماندهی قوای متمرکز در کوه را به روسای عشایر واگذار و خود برای مواظبت اوضاع به مهاباد آمده است . پس از تماس تلفنی با سرهنگ نوروزی فرماندهی قوای اشنویه معلوم شد اسمعیل آقا به چادر «خورشید آقا هرکی» که در بیلاقیات داخل ایران بود وارد و و از او تقاضای ملاقات نموده است تلگرافی نیز از فرمانده لشکر واصل شده که مرا برای عرض توضیحات لازم و اخذ دستورات مهم به تهران احضار کرده بودند. جواباً عرض شد که چون اسمعیل آقا به مجاورت من آمده حرکت به تهران فعلاً صلاح نیست. با سرهنگ نوروزی هم قرار گذاشتیم که اسمعیل آقا را ملاقات نموده و اگر بتوانیم مشارالیه را برای رفتن به تبریز حاضر کنیم.

اسمعیل آقا که در باطن منظور دیگری داشت از کلمه ملاقات سوءاستفاده کرده فردای آن روز با بیست نوکر و سواران شخصی خود به قصبه اشنویه وارد و در خانه سرهنگ نامبرده منزل گزید. جای بسی تعجب بود که اسمعیل آقا چنین عمل جسورانه ای انجام دهد و با اینکه در شهر اشنویه ۱۲۰ نفر سرباز پیاده و سی نفر سرباز سوار وجود دارد با بیست نفر داخل شهر شده و در منزل فرمانده پادگان با اعتماد کامل بنشیند ولی بعداً معلوم شد که قصد او اغفال بوده. شب هنگام، اول کریمخان خیالاتی با صدسوار از بهترین و جنگنده ترین مردمان ایل به نام دیدار اسمعیل آقا به شهر وارد و برتری قوا به شهر وارد و برتری قوا را تأمین کرد . فردا نیز خورشید آقا هرکی با ۱۵۰ سوار به دیدن اسمعیل آقا آمد و تا عصر آن روز روسای سورچی و سرهاتی و غیره نیز هر یک با تعدادی سوار برای ملاقات با اسمعیل آقا وارد اشنویه شده و در مقابل ۱۲۰ سرنیزه و سی شمشیر دولت جمعیتی در حدود ششصد سوار تشکیل دادند.

گزارش پی در پی که به فرماندهی لشکر عرض می شد ایشان را نگران و از تهران مجبور به حرکت نمود. شخصاً میگفتند که پس از اخذ گزارش ورود سوارهای مختلف به اشنویه تصمیم گرفتم فوری تهران را ترک و به مرکز فرماندهی خود بیایم . یک بعدازظهر دوم مرداد ماه گزارشی به وسیله ستاد ارتش به شرف رضا شاه رساند که بدون اجازه مجبور به حرکت شدم .

در خلال این مدت دستوری صادر نموده بودند که عده ای در حدود یک تیپ مجهز به توپ و مسلسل و غیره به اسرع وقت خود را به رضائیه رسانده و منتظر دستور قانونی شوند. ضمناً به وسیله تلفن با من تماس گرفته و دستور دادند که به هر قیمتی است بایستی اسمعیل آقا را برای مدت موقت هم شده از تولید جنجال مانع شوید. با اینکه فرمانده اشنویه افسری ارشد تر از من بودند کراً گفتند سیاست منطقه به عهده تو و کوچکترین اشتباهی که شود به اعدام شما منجر خواهد شد.

تکلیف من با این اخطار معلوم بود. فوراً به طرف اشنویه حرکت کردم. در بندر حیدر آباد که از بنادر دریاچه رضائیه است رئیس بندر در سر راه با من برخورد و اظهار داشت که فرماندهی لشکر به رضائیه وارد، دستور داد با ایشان تلفنی تماس بگیرید. پای تلفن رفتم، معلوم

هنوز رضائیه نرسیده اند ولی در موقع سوار شدن به کشتی از شرفخانه به رضائیه دستور دادند به من ابلاغ شود قبل از مذاکره با ایشان به اشنویه نروم، بالآخره ساعت ۳/۳۰ بعدازظهر تماس تلفنی حاصل شد، اظهار داشت خودم به اشنویه رفته و با اسمعیل آقا ملاقات خواهم کرد. من تقاضا کردم از این اقدام عجولانه خودداری نمایند. با اینکه مکالمات ما به زبان روسی بود ولی چون بیم آن می رفت احیاناً کسی متوجه و گوش فرا دهد قرار شده بود به رضائیه رفته پس از تبادل افکار به اشنویه بروند.

ساعت ۱۱ صبح وارد اشنویه شدم. در منزل سرهنگ نوروزی با سرهنگ دکتر امیر اعلم و اسمعیل آقا مواجه شدم. سرهنگ نوروزی قبلاً لباسهای نو و تمیز برای اسمعیل تهیه و بر تن او کرده بود. با اسمعیل آقا احوال پرسیدیم، گفت به مجرد ورود به اشنویه از آقای سرهنگ نوروزی خلعت گرفتم. وقت ناهار بود با اسمعیل آقا و حاضرین به صرف ناهار مشغول شدیم. در سر ناهار فوق العاده گرفته بود. اظهار داشت: من میل به غذا ندارم حتی نمی توانم بخندم، در این وقت روی خود را به پسر خود خسرو نموده گفت: اقلاً بخند که من از ناراحتی روحی کمی خارج شوم، در سر غذا بودیم یک اتومبیل فورد وارد و معلوم شد گماشتگان سرتیپ مقدم فرمانده لشکر می باشند. بعد از صرف ناهار محمد پیشخدمت سرتیپ مقدم به اطاق وارد و دستوری را که به سرهنگ نوروزی نوشته شده بود تقدیم کرد. دستور نسبت به اسمعیل آقا مرحمت شده و وعده داده بودند شب هنگام برای ملاقات با مشار الیه به اشنویه خواهند آمد.

اسمعیل آقا از این پیشآمد خوشوقت شد، سوال کرد چه وقت ممکن است به اشنویه وارد شوند؟ محمد بی خیال گفت: گمان میکنم ساعت سه برسند..

اسمعیل آقا دستور داد که ملتزمین رکابش حاضر شده و در ساعت سه به استقبال فرمانده لشکری بروند. پس از جزئی مذاکره تصمیم گرفتند با حال پیاده تا کنار شهر زیر درخت گردوئی بزرگی که در سر راه ورود بود جمع شده و استقبال نمایند.

من که قضیه کاملاً نگران شده بودم پی فرصتی میگشتم که با محمد تماس گرفته و حقیقت قضیه را بفهمم. بالآخره معلوم شده که فرمانده لشکر برای اغفال اسمعیل آقا را به هر قسم ممکن است ۲۴ ساعت دیگر در اشنویه نگاه داریم تا قوائی که از تبریز و رضائیه و مهاباد اعزام گردیده اند به اشنویه را داشته باشد. مانع شده و اگر به زد و خورد هم کشید اهمیت ندهند.

تکلیف معلوم بود. سرهنگ نوروزی دستور داد که گروهان پیاده برای استقبال حاضر شود. اسمعیل آقا که همیشه رعب از سر لشکر مقدم را علناً اظهار می کرد و مثل اینکه الهام به او شده بود که یک روز به دست او از بین خواهد رفت شروع به سوال کرد که نظامیها کجا خواهند ایستاد و با ما چه فاصله ای خواهند داشت؟

این اظهارات نشان می داد که از تماس با نظامیها مخصوصاً موقعی که سرتیپ مقدم با او در یک جا جمع می شوند مرعوب است.

من برای رفع غائله به سرهنگ گفتم: اصولاً یک گروهان نظامی لایق آن نیست که به استقبال برود، مسئولیت به عهده من، فقط یک دسته سوار موجود را به دو سه کیلومتری بفرستید که استقبال نموده ضمناً خود من گزارش خواهم داد که بنا به مقتضیات از استقبال گروهان جلوگیری شد.

اسمعیل آقا با خنده رو به من کرد و گفت: من که چیزی نگفتم

جواب دادم: آقا به اخلاق تو آشنا هستم، تو نمی خواهی هیچ وقت با عده ای نظامی مسلح تماس بگیری.

گفت: مگر آدم عاقل هم تماس می گیرد.

جواب دادم: هنوز به قول نظامی آنا نیستی.

گفت: چرا درباره همه کس مطمئن هستم، درباره خود تردید دارم.

او حق داشت. یک روز چهارصد اسیر را در مهاباد به مسلسل بسته بود. روز دیگر در جنگهای شکاریازی در حومه شاهپور صد نفر نظامی را به خون غلتانده بود.

قبلاً نیز به عرض خوانندگان رسیده، اسمعیل آقا شخصی ترسو و جز قضا و قدر ممکن نبود کسی او را در شهر و یا جای مشکوک ببیند حتی در خانه خود نیز هیچ وقت پشتش را به جای باز نمی گذاشت که مبادا مورد سوءقصد واقع شود. تنها خواست الهی بود که این مرد را جسور کرده و تا چهار دیوار اشنویه کشیده بود. به هر صورت سرهنگ دکتر غلامحسین اعلم صحبت را ادامه داده و هیچ میل نداشت که مذاکرات طولانی تر شود و سرانجام اسمعیل آقا برای امروز و امشب گرم شود ولی دکتر نزدیک ساعت سه تصمیم به حرکت گرفت و هر چه اسمعیل آقا اصرار کرد که امشب را در مصاحب بگذرانیم جواب داد که من مجبورم زودتر به تبریز برسم و اگر تا تشریف فرمائی فرمانده لشکر اینجا بمانم اجباراً شب را هم محکوم به ماندن خواهم شد.

خداحافظی کرده و با اتومبیلی که در اختیار داشت از اشنویه خارج شد. بعد ها فهمیدیم که چقدر به موقع رفته است. اسمعیل آقا و دستجات مختلفی که همراه داشت در معیت خورشید آقا هرکی و کریم خان خلانی که از زعمای قوم بودند برای استقبال به جاده رفته و کنار شوسه در سایه درخت گرده به انتظار نشستند.

سرهنگ نوروزی که می دانست سرتیپ مقدم نخواهد آمد، اظهار داشت من برای تهیه وسائل پذیرائی در اشنویه می مانم و به مجردی که از نقده تلفنی اطلاع دادند که فرمانده لشکر به طرف اشنویه در حرکت است برای استقبال می آیم.

اینجانب نیز برای اغفال اسمعیل آقا به اتومبیل سوار شده و در کنار درخت گرده با مشار الیه مواجه و گفتم که اتومبیل فرمانده لشکر در راه عیب کرده و از حیدر آباد تلفنی اطلاع دادند که خود را به ایشان رسانده و در معیت او مراجعت نمایم .

اسمعیل آقا اظهار کرد : مطمئناً شب خواهد آمد .

گفتم این مربوط به تصمیم فرمانده لشکر است اگر دیر برسیم ممکن است شب را در نقده توقف کرده صبح اول وقت اشنویه بیائیم.

نا گفته نماند در موقعی که از سرهنگ نوروزی خداحافظی می کردم سخت عصبانی بود و میل داشت که من در اغفال اسمعیل آقا با او همکاری نمایم ولی من الهان گرفته بودم که قطعاً اتفاق سوئی خواهد افتاد و من بایستی حتی المقدور از معرکه دور باشم . چون به فرض اینکه قوای نظامی اشنویه را محاصره می کرد هر ساعت که اسمعیل آقا متوجه می شد اول سوء قصد به من و سرهنگ نوروزی و یکی دو افسر دیگر که فرماندهی گروهان را دشاند بود که مسلماً اول من مورد سوء قصد او واقع می شدم .

بالاخره اشنویه را ترک گفته و در قریه گنده ویله در چند کیلومتری اشنویه با امام عزیز عشیاری فرزند قرنی آقا مرحوم که به آنجا آمده بود مصادف شده و در اثر اصرار او مجبور از توقف شدم و تقریباً نیم ساعت نگذشته بود که صدای تیر و تفنگ از اشنویه بگوش رسید و جریان قضیه از این قرار بود :

اسمعیل آقا ظنین می شود تصمیم می گیرد که قوای اشنویه را بدون سر و صدا از بین برده و تا شب به انتظار سرتیپ مقدم بنشیند، اگر مشار الیه بی باکانه وارد اشنویه شد فوری دستگیر و نابود نماید و الا شب هنگام با عده سوار خود به نقده رفته و اگر سرتیپ مقدم در آنجا خوابیده است دستگیر و به قتل برساند. به همین منظور در مراجعت چند فاصله سیم تلفن را قطع میکند. بعداً خورشید آقا را با چند نفر به خانه سرهنگ صادق خان نوروزی می فرستد که مشارالیه را دستگیر سازد و خود نیز اسبهای سواران را که در باغ ملی بسته شده اند بدست آورده و با قدرت سواره نظام به عده پیاده فائق آید .

در این نیت سوء بخت ، چه او فکر نکرده بود که دست قضا و قدری نیز یک روز باید به زندگانی او خاتمه دهد. خورشید آقا و همراهان به خانه سرهنگ میروند و در حیاط خانه سرهنگ را که در بالا خانه مشغول تفکر بوده است به صدا در می آورند. سرهنگ نوروزی می گوید الآن پائین خواهم آمد. خورشید آقا عجله کرده یک عده ای را برای دستگیری سرهنگ به بالاخانه می فرستد .

سرهنگ که صدای پای عده ای را در پله کان می شنود درب اطاق را از داخل چفت کرده به سراغ تفنگ می رود که اگر اتفاق افتاد مفت به شکستن نرود .

نفرات که با درب بسته مواجه می شوند به درب فشار آورده و تصمیم به دخول اطاق را می گیرند. از طرف سرهنگ تیری به طرف درب مورد تجاوز شلیک می شود که یکی از نوکرهای خورشید آقا هدف گلوله قرار می گیرد . در همین موقع خورشید آقا قراول درب منزل سرهنگ را که از صدای تیر خود را آماده کرده بود با طپانچه از پای در می آورد.

تلفنچی سرهنگ در یکی از اطاقها مواظب اوضاع بود، آنّا با یک تیر خورشید آقا را از پای در می آورد. محمد پیش خدمت سرتیپ مقدم که در اطاق جلوی پنجره نشسته بوده اسمعیل آقا و عده ای را که به طرف باغ ملی اشنویه می رفته اند روبروی خود می بیند و اولین تیر را با مهارت کامل به سینه اسمعیل آقا نشانه گیری کرده و اسمعیل آقا دست را بجای زخم گذاشته و بایک فحش به عجم سرجای خود می پیچد.

ستوان یک مبشر نظام فرمانده گروهان که در بالاخانه مجاور بوده با تفنگ برابر پنجره می آید و تیر دوم را او به اسمعیل آقا شلیک می کند. در همین حال استوار اسمعیل خان سوار نیز که از عقب متوجه اوضاع شده بود تیر سوم را به اسمعیل آقا هدف گیری می نماید . نظامیها که در اردوگاه و تقریباً به این صحنه مسلط بودند به دستور افسر مقیم اردوگاه سلاح را برداشته و ارتفاعات را اشغال می کنند .

مرگ خورشید آقا و اسمعیل آقا و زخمی شدن دست کریم خان خیلانی افراد عشایر را بی سرپرست می گذارد، هر یک به طرفی رفته و مشغول دفاع فردی می شوند و مبشر نظام فریاد می زند که اسمعیل آقا را به هلاکت رساندیم. این فریادها باعث رعب اکراد و تشجیع نظامیها می شود و از اکراد چهل نفر کشته می شوند . سواران هرکی بنا به تعصب عشایری جنازه خورشید آقا را به طرف رودخانه برده و با جنگ و گریز خود را از مهلکه خلاص می کنند و سه نفر از نوکرهای اسمعیل آقا نیز خسرو فرزند اسمعیل آقا را در پشت سنگچینهای رودخانه مخفی کرده و از میدان خارج میکنند. کریم خان خیلانی نیز با دست تیر خورده خود را به ارتفاعات رسانده متواری می شود .

جنازه اسمعیل آقا در همان کوچه باقی مانده و کسی در پی جنازه و دفن آن نیست. چون غروب و تاریکی شب فرا می رسد جنگ تقریباً خاتمه می یابد. نفرات عشایر که همیشه با داشتن سرپرست می توانستند منشاء اثری باشند متواری می شوند. من در قریه گنده ویله متوقف شده و منتظر خاتم قضیه بودم . وضع مجهول بود ولی مطمئن بودم که با وجود سواران مامش دست بسته دستگیر نخواهیم شد. بالاخره صدای تیرها تفنگ خوابید و ساعت ۹ بعد از ظهر دو نفر برای کسب اطلاع به اشنویه فرستادم. در ساعت یازده اطلاع حاصل شد که جریان بنحو معروض در فوق خاتمه یافت و تلفنچی سیار نیز ضمن تعمیر خط به گنده ویله وضعیت را برای من روشن کرد .

بلافاصله به رضائیه حرکت کردم. ساعت سه بعد از نصف شب به باشگاه افسران که محل توقف سرلشکر مقدم بود وارد و ایشان روی تختخواب سفری دراز کشیده و مشغول مطالعه رمان روسی از نویسنده نامی تولستوی بود. در همین موقع ارتباط تلفنی اشنویه و رضائیه برقرار شد بود .

سرگرد مقدس زاده و سروان فرج الله خان افسران ستاد فرماندهی مشغول مذاکره با تلفن بودند. در موقعی که وارد اطاق فرماندهی می شدم افسران نامبرده که از مرگ اسمعیل آقا اطلاع یافته بودند با عجله قبل از من وارد اطاق شدند و با التهاب مخصوصی مرگ اسمعیل آقا رابه اطلاع فرمانده لشکر رسانیدند. فرمانده لشکر این خبر را با خونسردی تلقی کرد و تنها جوابی که داد این بود که بروید استراحت کنید.

افسران از خونسردی فرمانده لشکر تعجب کرده و در جای خود خشک شدند. در این وقت فرمانده لشکر که از استماع این خبر تردید داشت و شوخی پنداشته بود از من جویای موضوع شد و من هم جریان را شرح دادم.

فوراً به اشنویه دستور دادند محمد جنازه اسمعیل آقا را با اتومبیل به رضائیه بیاورد و پس از این دستور طی گزارش تلگرافی مرگ اسمعیل آقا را به عرض رضا شاه رساندیم که موجب شادمانی بسیار رضا شاه و امرای ارتش گردید. و بدین ترتیب غائله عجیبی که در فوق شرح داده شد پایان یافت.

با کشته شدن سیمیتقو مردم آذربایجان نفس راحتی کشیدند با اینحال هنری اس ویلارد، کنسولیار آمریکا در تهران که به تبریز سفر کرده بود در گزارش ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۰/۲۴ شهریور ۱۳۰۹ خود سعی کرد قتل سیمیتقو را به نوعی بی اهمیت جلوه نماید. وی در تلگرامی عجیب نوشت: «ظاهراً واکنش بسیاری از مردم به این مساله نوعی شرمندگی و سرافکندگی بوده است. اگرچه حملات غارتگرانه سیمیتقو همواره موجب وحشت اهالی بود، او وجهه قهرمان را در ذهن برخی عوام داشت و نوع مردنش حتی در مناطقی که کاملاً او را می شناختند باعث خوشحالی کسی نشد.»^۱

بدین ترتیب عملاً غائله سیمیتقو پایان یافت و با تسلط رضاخان به امور مملکت، گردنکشان متعدد و محلی از میان برداشته شد.

جسد سیمیتقو با ماشین به اورمیه آورده شد و در جلوی مسجد یوردشاه اورمیه نزدیک به ستاد لشکر و میدان ایالت اورمیه به نمایش گذاشته شد تا مردم از نبود وی اطمینان خاطر داشته باشند. جسد وی سپس در قبرستانی در دروازه مهاباد دفن شده و دو سرباز برای محافظت از قبر وی گذاشته شد. که پس از چندی قبر سیمیتقو نبش شده و جسد به مکان نامعلومی انتقال یافت.

^۱ گزارش ویلارد، شماره ۶۷، ۸۹۱/۰۰/۱۵۰۷، مورخ ۱۵ سپتامبر ۱۹۳۰، به نقل از مجد، محمدقلی، از قاجار به پهلوی، براساس اسناد وزارت خارجه آمریکا، ترجمه: مرزانی رضا، امیری، انتشارات موسسه مطالعات و پژوهشهای سیاسی، پاییز ۱۳۹۰، ص: ۵۸۵

لورنس عربستان در اورمیه

با اینحال استعمار انگلیس ساکت نمانده و از طریق کاپیتان چیپمن، ماژور واکستاف و کلنل لورنس مشهور سعی در تحریک اکراد عراق و ایران می نمود. انگلیس در سال ۱۳۰۹ لورنس را جهت تهیه یک انقلاب در مناطق کردنشین ترکیه، ایران و عراق استخدام و با اعتبارات کافی و گذرنامه کشور یوگوسلاوی بنام یکنفر سیاح نقاش به منطقه اعزام داشت. ماژور واکستاف معروف نیز با گذرنامه فلسطینی بنام یک نفر زائر مقدس در معیت لورنس از طریق مرز خان(پیرانشهر) وارد اورمیه شد. رضاشاه دو ماه قبل از ورود لورنس به ایران از موضوع خبردار شده آقای بزرگ ابراهیمی که آن موقع ریاست عشایر مهاباد را برعهده داشت را جهت دستگیری نامبردگان از آذربایجان به تهران احضار و با دادن مبالغی وجه نقد وی را برای دستگیری نامبردگان به آذربایجان فرستاد. بزرگ ابراهیمی نیز پس از چند عملیات فرار و گریز نامبردگان را در اورمیه دستگیر و به فرمان رضاشاه به تبریز و از آنجا به تهران اعزام نمودند. این دو بعد از ۹ ماه زندانی در زمان فرار سید فرهاد از زندان گریختند.^۱



^۱ سالنامه دنیا ، سال ۱۳۳۵ ، ص: ۱۴۱